

خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که... ۷۹۹

متعسر گردید. در این هنگام وزارت به عهده ابوعلی بن ماکولا بود. ترکان به مطالبهٔ ارزاق نزد او رفتند و او از پرداخت عاجز بود زیرا مالی به دست نداشت. جلال‌الدوله هرچه زر غیر مسکوک داشت بیرون آورد و بفروخت و میان لشکریان تقسیم کرد و چون کفایت ننمود باردیگر ترکان بانگ و خروش کردند، و او را در سرایش محصور نمودند و آب و نان از او بازگرفتند.

جلال‌الدوله خواهش کرد اجازه دهند زن و فرزندش را به بصره فرستد. و تا چشم نامحرم به آنان نیفتد، از سرای امارت تا آنجا کشتی‌ها را بداشته بودند و پرده‌سرای نصیب کردند. بعضی از ترکان به آن پرده سرای حمله کردند، جلال‌الدوله پنداشت قصد تجاوز به حرم او دارند، بانگ برداشت مردم نیز بانگ برداشتند و لشکریان نیز نام او را فریاد زدند و ترکان به کناری رفتند. پس از چند روز بار دیگر برای ارزاقشان شورش کردند، مجبور شد لباس‌ها و فرش‌ها و خیمه‌هایش را بفروشد و به آنان دهد. جلال‌الدوله وزیر خود، ابوعلی بن ماکولا را عزل کرد و ابوطاهر را به جای او برگزید. پس از چهل روز نیز او را عزل کرد و سعید بن عبدالرحیم را وازت داد. این واقعه در سال ۴۱۹ بود.

استیلاي ابوکالیجار بر بصره سپس کرمان

چون جلال‌الدوله به بغداد رفت، پسر خود الملک‌العزیز ابومنصور را در بصره نهاد. میان ترکان و دیلم - چنان‌که آوردیم - فتنه برخاست و این فتنه باردیگر تجدید شد و ترکان پیروز شدند و دیلم را تا ابله واپس راندند. بختیار بن علی نیز با آنان بود. الملک‌العزیز رفت تا آنان را بازگرداند ولی مردان دیلم با او نبرد کردند و به نام ابوکالیجار بن سلطان‌الدوله که در اهواز بود شعار دادند. الملک‌العزیز منهزم شد بازگشت و دیلم ابله و ترکان بصره را غارت کردند.

چون خبر به ابوکالیجار رسید از اهواز لشکری به یاری بختیار فرستاد و لشکری به یاری دیلم و لشکری به یاری بصره. اینان با الملک‌العزیز ابومنصور نبرد کردند و او را از بصره بیرون راندند. الملک‌العزیز به واسط رفت.

سپاه ابوکالیجار بصره را غارت کرد، این واقعه در سال ۴۱۹ بود. جلال‌الدوله آهنگ نبرد ابوکالیجار نمود و برای لشکر به طلب مال برخاست و به مصادرهٔ توانگران پرداخت.

خبر استیلاى ابوكالیجار بر بصره به کرمان رسید. عمش ابوالفوارس در آنجا بو. فوراً به کار پرداخت تا لشکری بسیج کرده به فارس رود ولی اجل مهلتش نداد و بمرد. یارانش نام ابوكالیجار را بر زبان راندند و او را به کرمان فراخواندند. او نیز به کرمان رفت و آن بلاد در حیطة تصرف خویش درآورد. ابوالفوارس با اصحاب خود و با رعیت رفتاری ناستوده داشت.

قیام بنی دبیس به دعوت ابوكالیجار

جزیره بنی دبیس در نواحی خوزستان، از آن طرادبن دبیس بود. منصور بن الحسین الاسدی بران غلبه یافت و به نام ابوكالیجار خطبه خواند. چون طراد از دنیا رفت، پسرش ابوالحسین علی بن طراد نزد جلال الدوله کس فرستاد و از او یاری خواست که منصور بن الحسین را از ملک پدری خویش بیرون راند. او نیز سپاهی در اختیارش گذاشت و وی شتابان به جنگ دشمن رفت.

قضا را ابوصالح کورکیر^۱ از جلال الدوله گریخته قصد پیوستن به ابوكالیجار را داشت، با خود اندیشید که اگر به یاری منصور بن الحسین که طرفدار ابوكالیجار است برود به ابوكالیجار اظهار اطاعت کرده و از جلال الدوله اظهار رمیدگی. پس به جزیره رفت و به منصور پیوست و به قتال طراد بیرون آمد. طراد با این سپاه در بَسَبَرود^۲ مصاف داد. طراد منهزم شد و به قتل رسید و منصور در جزیره مستقر گردید، او فرمان ابوكالیجار را گردن نهاده بود.

استیلاى ابوكالیجار بر واسط سپس به هزیمت رفتن او

نورالدوله دبیس بن علی بن مزید صاحب حله و نیل چون شنید که پسر عمش مقلد بن حسن و منیع بن حسان امیر خفاجه، با سپاهیان بغداد به سوی او می آیند به نام ابوكالیجار خطبه خواند و او را به یاری خود طلبید. ابوكالیجار از اهواز راهی واسط شد و پیش از او الملک العزیز پسر جلال الدوله، با جماعتی از ترکان به واسط آمده بودند. چون ابوكالیجار بیامد الملک العزیز به نعمانیه رفت و ابوكالیجار بر واسط تسلط یافت. [نورالدوله دبیس آب بر روی آنان گشود و بسیاری از یارانش کشته شدند.]

۲. متن: بمبرود

۱. متن: کوکین

ابوکالیجار نز قرواش فرمانروای موصل که اثیر عنبر هم نزد او بود کس فرستاد و خواست که به عراق آید تا جلال‌الدوله در محاصره میان دو گروه باقی بماند. چون آمدند، اثیر عنبر در کحیل بمرد و قرواش نیز بازگشت. جلال‌الدوله سپاه گرد آورد و از ابوالشوک و دیگران نیز یاری خواست و به واسطه آمد و چون مالی در دست نداشت کارش به سختی می‌گذشت. یارانش اشارت کردند که اکنون که ابوکالیجار در اهواز نیست به اهواز رود و اموال او را فراچنگ آرد. یاران ابوکالیجار نیز اشارت کردند که اکنون که جلال‌الدوله از عراق بیرون آمده به عراق روند.

در همین احوال از سوی ابوالشوک جاسوسی بیامد و خبر آورد که محمودبن سبکتکین در عراق است، و اشارت کرد که در چنین وضعی جر اتفاق کلمه چاره‌ای نیست. ابوکالیجار نامه‌ای در این باب به جلال‌الدوله نوشت ولی او به نامه نپرداخت و همچنان به اهواز راند و شهر را غارت کرد و از سرای امارت جز آنچه از مردم ربوده بود، دوست هزار دینار زر به دست آورد. همچنین مادر ابوکالیجار و دختران و زنانش را اسیر کرده به بغدا برد.

چون ابوکالیجار بشنید بیامد تا شاید راه را بر او ببندد ولی دیس بن مزید از بیم آنکه مبادا خفاجه به خاندان او دستبرد زند با او همراهی نمود.

ابوکالیجار و جلال‌الدوله در ماه ربیع‌الاول سال ۴۲۱ با یکدیگر روبرو شدند. سه روز نبرد کردند. عاقبت ابوکالیجار منهزم شد و از یارانش قریب به دوهزار تن کشته شدند و به اهواز بازگردید. عاداتین مافته در این حال برسید و اموالی برای او آورد. او نیز آن را میان سپاهیان تقسیم نمود. جلال‌الدوله به واسطه آمد و بر آن استیلا یافت و پسر خود العزیز بالله را در آنجا نهاد و خود بازگردید.

غلبه محمودبن سبکتکین امیر خراسان بر بلاد ری و جبال

مجدالدوله پسر فخرالدوله سرگرم عیش و نوش با زنان بود، یا به تحصیل علم می‌پرداخت و تدبیر امور مملکت به دست مادرش بود. آن زن در سال ۴۱۹ از دنیا رفت و با مرگ او اوضاع مجدالدوله مختل شد و سپاهیان طمع در اموالش نمودند.

مجدالدوله به محمودبن سبکتکین نامه نوشت و از اوضاع پریشان خود شکایت کرد. محمود سپاهی به سرداری حاجب خود به ری فرستاد و فرمانش داده بود که مجدالدوله

را دستگیر کند و دربند کشد. مجدالدوله بی‌خبر از این دستور سوار شده به استقبال او رفت ولی او، مجدالدوله و پسرش ابودلف را بگرفت و خبر به محمود نوشت که به سوی ری در حرکت آید. محمود در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۲۰ به ری آمد و از اموال مجدالدوله هزار هزار دینار نقدینه، و به بهای هزار هزار دینار جواهر، و شش هزار جامه، و از ابریشم و آلات مبلغی بی‌حساب بستد.

محمود، مجدالدوله را به خراسان فرستاد و در آنجا او را حبس کرد.

محمود پس از این واقعه قزوین و قلعه‌های آن و شهرهای ساوه و آوه و یافت^۱ را تصرف کرد و فرمانروای آن، ولکین پسر وندرین، را بگرفت و به خراسان فرستاد. آن‌گاه از باطنیان خلق بسیاری را بکشت و معتزله را به خراسان تبعید کرد و کتب فلسفه و اعتزال و نجوم هرچه بود به آتش کشید.

محمود تا حدود ارمینیه پیش رفت. علاءالدوله بن کاکویه در اصفهان به نام او خطبه خواند. محمود پسر خود مسعود را در ری نهاد و او زنجان و ابهر را بگشود و اصفهان را از علاءالدوله بن کاکویه بستد و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد. مردم اصفهان بر او شوریدند و او را کشتند. مسعود برای تنبیه مردم به اصفهان بازگشت و فرمان قتل عام داد. گویند پنج هزار تن از ایشان را بکشت و به ری بازگردید و در آنجا بماند.

اخبار غز در ری و اصفهان و بازگشتن آن دو شهر به علاءالدوله

در موارد گوناگون از آغاز کار غزان سخن گفتیم و گفتیم که ایشان در بیابان بخارا بودند و آنان دو دسته بودند: اصحاب ارسلان بن سلجوق و اصحاب فرزندان برادرش میکائیل بن سلجوق.

یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین چون بخارا و ماوراءالنهر را گرفت ارسلان بن سلجوق را بگرفت و در هند زندانی نمود و خیمه و خرگاه قومه را به باد غارت داد. غزان از محمود بگریختند و به خراسان آمدند بعضی نیز به اصفهان رفتند. محمود نزد علاءالدوله کاکویه کس فرستاد و خواستار استرداد ایشان شد. علاءالدوله آهنگ دستگیری آنان نمود، ترکان خبر یافتند که به نواحی خراسان گریختند و در آنجا دست به آشوب و اغتشاش زدند. تاش‌فراش^۲ سردار مسعود بن محمود سبکتکین بر آنان

۱. متن: یافت

۲. متن: فوارس

شکستی فاحش وارد آورد. غزان به قصد آذربایجان راهی ری شدند. این گروه از غزان راعراقی گویند. امرایشان عبارت بودند از کوکتاش و بوقا^۱ و قزل و یغمر^۲ و ناصغلی^۳. چون به دامغان رسیدند سپاهی که در آنجا بود به مقابله ایشان بیرون آمد، چون یاری مقاومتشان نبود به کوه‌ها فرارفتند و در آنجا تحصن گزیدند.

غزان به شهر درآمدند و آن را تاراج کردند. سپس به سمنان رفتند و در سمنان نیز چنین کردند. آن‌گاه به خوار^۴ ری آمدند و آن را تاراج کردند و در اسحاق آباد و قرای مجاور نیز چنین کردند سپس به مشکویه از اعمال ری روی آوردند و سراسر آن را به باد غارت دادند.

تاش فراش سردار آل سبکتکین در خراسان بود. ابوسهل حمدوی نیز همراه او، و از سرداران این خاندان بود. این دو از سلطان مسعود و فرمانروای جرجان و طبرستان یاری خواستند. آنان یاری فرستادند. و چون با غزان نبرد آغاز کردند شکست خوردند، و تاش فراش کشته شد، آن‌گاه غزان روی به ری نهادند، ابوسهل حمدوی را شکست دادند و او به قلعه طبرک پناه برد. غزان وارد ری شدند و آن را غارت کردند. آن‌گاه نبرد آنان با ابوسهل درگرفت. در این نبرد پسر خواهر یغمر، امیر غزان، اسیر شد. غزان برای آزادی او به سی هزار دینار و بازپس دادن هرچه از لشکر تاش، به غارت برده بودند تعهد کردند. ولی ابوسهل از آزاد ساختن او امتناع کرد. غزان از ری بیرون رفتند و سپاه جرجان برسید و در حوالی ری با غزان نبرد آغاز کرد. غزان سردار ایشان را دو هزار تن اسیر نمودند و به سوی آذربایجان راندند. این واقعه رد سال ۴۲۷ اتفاق افتاد.

چون غزان از ری رفتند علاءالدوله به ری آمد. مسعودبن محمودبن سبکتکین او را به ری دعوت کرده بود و چنان می نمود که در طاعت اوست. آن‌گاه نزد ابوسهل حمدوی کس فرستاد و از او خواست که مالی به عهده گیرد. ابوسهل از تضمین چنین مالی امتناع کرد. علاءالدوله از او بیمناک شد و نزد غزان کس فرستاد که بازگردند تا آنان را اقطاع دهد. باشد که به پشتگرمی آنان بتواند در برابر مسعود پایداری کند. از غزان جماعتی بازگشتند و نزد او ماندند. سپس از او برمیدند و در آن بلاد و نواحی دست به اغتشاش و غارت زدند.

۳. متن: ناصغلی

۲. متن: یغمر

۱. متن: یرفا

۴. متن: جوار

علاءالدوله باردیگر به ابوسهل نامه نوشت و تعهد کرد که خراج به عهده می‌گیرد و به فرمان سلطان مسعود گردن می‌نهد. ابوسهل بپذیرفت و به نیشابور لشکر آورد. علاءالدوله نیز بر ری مستولی شد.

مردم آذربایجان برای راندن غزانی که به سرزمین ایشان می‌رفتند متفق شده قدم به میدان کارزار نهادند و غزان را سخت فروگرفتند. غزان پراکنده شدند و جماعتی از ایشان به ری آمدند. سردار این گروه بوقا بود؛ جماعتی نیز به همدان رفتند، سرداران این گروه منصور و کوکتاش بودند. اینان ابوکالیجار بن علاءالدوله را در همدان محاصره کردند. مردم شهر نیز به یاری او برخاستند. محاصره همدان زمان درازی مدت گرفت تا آن‌گاه که ابوکالیجار با آنان مصالحه کرد و دختر کوکتاش را به زنی گرفت.

اما آن گروه که به ری آمده بودند علاءالدوله بن کاکویه را در آنجا محاصره نمودند. فناخسرو پسر مجدالدوله و کامرو^۱ دیلمی فرمانروای ساوه نیز به ایشان پیوستند و مدت محاصره به دراز کشید. علاءالدوله شب هنگام از شهر بیرون آمد و به اصفهان داخل شدند. و همه جا را غارت کردند. جماعتی از ایشان از پی علاءالدوله رفتند ولی بر او دست نیافتند. پس به کرج بازگشتند و آنجا را نیز طعمه تاراج نمودند. ناصغلی از سران غز به قزوین راند و با آنان جنگید تا با او به هفت هزار دینار مصالحه کردند و به اطاعت او درآمدند.

چون ری را گرفتند باردیگر به محاصره همدان بازگشتند. ابوکالیجار همراه با وجوه و اعیان از شهر بیرون رفت و در کنگور^۲ نشست. غزان همدان را گرفتند. سرداران نشان کوکتاش و منصور بودند. فناخسرو پسر مجدالدوله و شماری از دیلم نیز با او بودند. غزان همدان را پاک برویدند. از همدان لشکرهایی به اسدآباد^۳ و دینور فرستادند. ابوالفتح بن ابی الشوک فرمانروای دینور به قتالشان برخاست و جمعی از ایشان را اسیر کرد. سران غز پیام دادند که اسیران را آزاد کند ابن ابی الشوک گفت به شرطی آنان را آزاد خواهد کرد که با او مصالحه کنند. و چون مصالحه کردند او نیز اسیران را آزاد کرد.

سپس غزان نزد ابوکالیجار بن علاءالدوله پیام دادند که به همدان آید تا او را بر خود سروری دهند و اداره امور ملک را به تدبیر او سپارند. چون ابوکالیجار بیامد بر او حمله آوردند و اموالش را به غارت بردند؛ او نیز بگریخت. چون پدرش علاءالدوله بشنید از

۱. متن: کامد

۲. متن: کنکون

۳. متن: استراباد

خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که ... ۸۰۵

اصفهان بیرون آمد، در راه به جماعتی از غزان برخورد کرد، با آنان درآویخت و بر ایشان ظفر یافت و پیروزمند به اصفهان بازگردید.

طوایف دیگری از غزان سلجوقی، از ماوراءالنهر از پی اینان بیرون آمدند آنان اصحاب طغرلبک و داود و جغری بیک^۱ و یبغو و برادرشان ابراهیم ینال بودند. این گروه قصد ری و همدان داشتند. آن‌گاه به آذربایجان و دیاربکر و موصل رفتند و در آن دیار پراکنده شدند و کردند آنچه کردند - و ما در اخبار قرواش صاحب موصل و ابن مروان صاحب دیاربکر درباره ایشان سخن گفتیم - نیز در اخبار ابن وهسودان بدان اشارت خواهیم کرد.

استیلای مسعودبن محمودبن سبکتکین بر همدان و اصفهان و ری و سپس بازگشت او نزد علاءالدوله بن کاکویه

چون غزان از همدان رفتند، مسعودبن محمود سبکتکین سپاهی به آنجا فرستاد و به تصرفش آورد. سپس به اصفهان راند. علاءالدوله از اصفهان بگریخت و مسعود بر بقایای ذخایر آن مستولی شد. علاءالدوله نزد ملک ابوکالیجار، به شوشتر (تستر) رفت و این بعد از انهزام ابوکالیجار از جلالالدوله در سال ۴۲۱ بود.

ابوکالیجار وعده داد که چون با عمش جلالالدوله آشتی کند به یاری او خواهد پرداخت. در این احوال سلطان محمود بمرد و مسعود به خراسان بازگردید.

فناخسرو پسر مجدالدوله را که در قصران^۲ موضع گرفته بود هوای تسخیر ری در سر افتاد. جمعی از دیلم و کرد را گرد آورده آهنگ ری نمود ولی از نایب سلطان مسعود در ری شکست خورد و جماعتی از سپاهیاناش کشته شدند و باردیگر به دژی که در آن پناه گرفته بود، بازگردید.

علاءالدوله بن کاکویه بعد از مرگ محمود از نزد ابوکالیجار از اهواز بازگشت. وحشت ازاین داشت که مبادا سلطان مسعود از اصفهان برسر او لشکر آورد و یارای پایداری اش نباشد. در هرحال بعد از مرگ سلطان محمود لشکر کشید و اصفهان و همدان و ری را تصرف کرد. حتی به قلمرو انوشیروان بن منوچهر بن قابوس نیز تجاوز کرد. انوشیروان بن منوچهر به سلطان مسعود شکایت کرد و او لشکری به ری فرستاد.

۱. متن: جعفر بیک

۲. متن: عمران

نبردی سخت درگرفت. سپاه مسعود بر ری غلبه یافت و شهر را غارت کرد. علاءالدوله بن کاکویه که زخم برداشته بود به قلعه فردجان^۱ در پنج فرسخی همدان پناه برد و در آنجا تحصن گزید. در ری قلمرو انوشیروان به نام سلطان مسعود خطبه خواندند و از سوی او تاش فراش به امارت آن نواحی گماشته شد. تاش سیرت بد خویش آشکار کرد تا بار دیگر علاءالدوله بر آن امارت یافت.

استیلای جلالالدوله بر بصره و بازگشتن آن به ابوکالیجار

گفتیم که چون ابوکالیجار از اهواز بیرون آمد جلالالدوله وارد اهواز شد. ابوکالیجار از واسط از پی او راند. جلالالدوله را منهزم نمود و بار دیگر واسط را در تصرف آورد. ابومنصور بختیاربن علی نایب ابوکالیجار در بصره بود او چهارصد کشتی بسیج و به سرداری ابوعبدالله^۲ شرابی^۳ فرمانروای بطیحه به جنگ جلالالدوله فرستاد. این سپاه شکست خورد و بختیاربن علی آهنگ فرار نمود. سپس عزم پایداری کرد و از دریا و خشکی جنگ را ادامه داد. وزیر ابوعلی بن ماکولا خود بر سفینه ای سوار شد و به جنگ آمد. چون به نهر ابوالخصیب داخل شد پس از نبردی روی به گریز نهاد و بختیار از پی او براند. آنگاه بختیار خود به کشتی نشست. کشتی های ابوعلی را تصرف کردند و خودش را نیز به اسارت گرفتند. بختیاربن علی او را نزد ابوکالیجار فرستاد. ابوکالیجار اکرامش کرد و آزادش نمود. بعضی گویند ابن ماکولا غلامی و کنیزی را دیده بود که با یکدیگر در آمیخته اند، آن دو بیم از آنکه رازشان را فاش کند او را کشتند و گویند این وزیر در ایام وزارتش رسم های ظالمانه نهاده بود، از جمله مالیاتی بود که از کالاها می گرفت.

چون خبر دستگیری وزیر به جلالالدوله رسید، پسرعم او ابوسعیدبن عبدالرحیم^۴ را به وزارت خویش برگزید.

پس از واقعه اسارت وزیر ابوعلی بن ماکولا، جلالالدوله لشکر به بصره فرستاد. اینان در ماه شعبان سال ۴۲۱ بصره را گرفتند بختیاربن علی با سپاه خود به ابله رفت و از ابوکالیجار یاری خواست. ابوکالیجار به سرداری وزیرش ذوالسعادات ابوالفرج بن فسانجس لشکری به یاری او فرستاد. این سپاه را با سپاه جلالالدوله در بصره نبرد افتاد.

۳. متن: السرافی

۲. متن: عبدالله

۱. متن، فردخان

۴. متن: ابوسعید عبدالرحیم

بختیار نخست شکست خورد و بسیاری از سفاینش به دست دشمن افتاد. سپس میان یاران جلال‌الدوله اختلاف افتاد و کار به نزاع کشید و پراکنده شدند. بعضی از ذوالسعادات امان خواستند و به کشتی نشسته به بصره راندند و آنجا را تسخیر کردند و ابوکالیجار به مستقر خویش بازآمد.

مرگ القادر بالله و خلافت القائم بامر الله

در ماه ذوالحجه سال ۴۲۲ خلیفه القادر بالله پس از چهل سال خلافت بمرد. ترکان و دیلم‌ها مهابت او را در دل داشتند. چون از دنیا رفت جلال‌الدوله، پسرش ابوجعفر عبدالله را به جای او به خلافت نشاند و او را القائم بامر الله لقب داد.

چون القائم بامر الله به خلافت رسید ابوالحسن الماوردی را نزد ابوکالیجار فرستاد و او را به اطاعت و بیعت خواند، او نیز بیعت کرد و فرمان داد در همه آن بلاد به نام او خطبه بخوانند، و برایش هدایایی جلیل و اموالی بسیار فرستاد.

در این ایام بغداد میان شیعه و سنی خلاف افتاد و خانه‌های یهودیان به غارت رفت و بازار بغداد طعمه حریق گردید و برخی از جمع آورندگان مالیات بر اجناس نیز به قتل رسیدند و عیاران آشوب برپای کردند. سپس لشکریان قصد حمله به جلال‌الدوله کردند و نگذاشتند به نام او خطبه بخوانند. چون جلال‌الدوله مالی میانشان تقسیم کرد آن فتنه فرونشست.

غلامان کوچک نزد جلال‌الدوله اجتماع کردند و از سرداران و فرمانروایان خود چون بارس طغان و یلدرک^۱ شکایت کردند که هرچه هست نصیب آن دو می‌شود و اینان در فقر و بینوایی هستند. آن دو که این خبر شنیدند از جلال‌الدوله خود را به کناری کشیدند و روی نهان کردند. غلامان نزد آن دو کس فرستادند و خواستار مواجب و علوفه خود شدند، آن دو به مداین رفتند و ترکان از کاری که رفته بود پشیمان شدند.

جلال‌الدوله، مؤیدالملک رخجی را به سراغشان فرستاد و او برفت و آن دو را خشنود ساخته بازگردانید. غلامان از این عمل ناخشنود شدند و بشوریدند و فرش‌ها و چارپایانش را تاراج نمودند. جلال‌الدوله در حالی که مست می‌بو بر اسب نشست و خشمگین به سرای خلیفه آمد. خلیفه که از ماجرا خبر یافت با او مهربانی کرد و به خانه

۱. متن: بلدوک

خود بازش گردانید.

چندی بعد (در سال ۴۳۳) لشکریان طمع در اسب‌های او نمودند تا بر آنها سوار شوند. جلال‌الدوله که از این مطالبه ملول شده بود، اسب‌های خود را که کلاً پانزده رأس بودند بیاورد و برهنه در میدان رها کرد و همه حواشی و غلامان خود را به سبب خالی بودن خزانه‌اش مرخص نمود و در خانه خود را بیست. این امر سبب فتنه‌ای بزرگ شد و وزیر خود عمیدالدوله^۱ را عزل کرد و پس از او ابوالفتح محمد بن ابی‌الفضل بن اردشیر چند روزی وزارت نمود. کار او نیز روتق یافت. او را نیز عزل کرد و ابواسحاق ابراهیم بن ابی‌الحسن سهلی^۲، وزیر مأمون خوارزمشاه را به وزارت برگزید. او نیز پس از بیست و پنج روز وزارت بگریخت.

شورش ترکان در بغداد بر ضد جلال‌الدوله و دعوت به ابوکالیجار، سپس بازگشتن به فرمان جلال‌الدوله

باردیگر فتنه میان ترکان و جلال‌الدوله بالا گرفت. این فتنه در ماه ربیع‌الاول سال ۴۲۳ بود جلال‌الدوله در سرای خویش بریست و ترکان، سرایش را غارت کردند و دبیران و اصحاب دواوین را جامه از تن برکنند. وزیر ابواسحاق سهلی به محله کمال‌الدوله غریب بن محمد گریخت. و جلال‌الدوله به عکبر رفت، و به نام ابوکالیجار خطبه خوانده او را از اهواز فراخواندند. ولی عادل بن مافنه او را گفت تا چندتن از سرانشان نزد او نیاید نرود.

چون ابوکالیجار درنگ کرد، باردیگر خطبه به نام جلال‌الدوله کردند و او پس از چهل و سه روز که غیبت کرده بود بازگردید.

جلال‌الدوله این‌بار ابوالقاسم بن ماکولا را وزارت داد ولی چون ترکان بر او شوریدند معزولش نمود و برخی اموال را که مصادره کرده بود از او بستند.

استیلای جلال‌الدوله بار دیگر بر بصره، سپس استیلای ابوکالیجار بر آن چون ابو منصور بختیار بن علی، نایب ابوکالیجار در بصره در اواسط سال ۴۲۴ از دنیا رفت، دامادش [ظهیرالدین] ابوالقاسم به سبب لیاقت و کفایتش به جای او نشست و زمام

۱. متن: عمیدالملک

۲. متن: سهلی

امور بصره را به دست گرفت.

ابوکالیجار به سبب خودکامگی اش خواست او را عزل کند ولی او از فرمان سربرتافت و خطبه به نام جلال الدوله خواند.

جلال الدوله پسر خود الملک العزیز را از واسط فراخواند. او بیامد و بصره را بگرفت و سپاهیان ابوکالیجار را از آنجا براند. سپس میان ابوالقاسم و العزیز اختلاف افتاد و بعضی از دیلم از نزد او بر میدند و به العزیز پیوستند و از او شکایت کردند. العزیز، ابوالقاسم را از بصره براند. او در ابله درنگ کرد و از آنجا به جنگ العزیز آمد و او را از بصره بیرون نمود. و بار دیگر ابوالقاسم به فرمان ابوکالیجار درآمد.

اخراج جلال الدوله از دارالملک، سپس بازگشت او

در ماه رمضان سال ۴۲۴ جلال الدوله، ابوالقاسم را به وزارت خواند و لشکریان بشوریدند. لشکریان می ترسیدند که این امر برای تعرض به اموال ایشان باشد. پس در سرای جلال الدوله گرد آمدند و او را به مسجدی که در خانه اش بود بردند. چون جلال الدوله در آن مسجد زندانی شد، بعضی از سران سپاه و مردم و عیاران آمدند و او را از مسجد به خانه اش بردند، و شب هنگام پس از فرستادن زن و فرزندش به جانب غربی، خود نیز به کرخ رفت. چون جلال الدوله را اخراج کردند میانشان اختلاف افتاد، عاقبت نزد او کس فرستادند که او خود به واسط رود و یکی از فرزندان خردسال خود را به پادشاهی آنان معین کند.

جلال الدوله نیز نزد ایشان رسول فرستاد و از ایشان دلجویی نمود. آنان نیز از این عقیده باز آمدند و او را به سرایش بازگردانیدند و سوگند خوردند که همواره نیکخواه او باشند.

جلال الدوله، عمیدالدوله ابوسعید بن عبدالرحیم رادر سال ۴۲۵ به جای ابن ماکولا وزارت داد. ابن ماکولا پس از عزل بترسید و به عکبر رفت ولی جلال الدوله او را باردیگر به وزارتش بازگردانید و ابوسعید را عزل نمود. ابوسعید چند روز بماند سپس از او جدا شده به اوانا رفت. پس از چندی ابوسعید از وزارت بگریخت و به ابوالشوک پیوست. جلال الدوله بعد از او ابوالقاسم را به وزارت آورد. چون درخواست های سپاهیان افزون شد پس از دو ماه او نیز بگریخت. او را گرفتند و سربرهنه به دارالخلافه آوردند. باردیگر

ابوسعبد مقام وزارت یافت. در عصر او فساد عیاران در بغداد بسیار شد و نواب دولت از منع آن عاجز بودند. در این احوال جلال‌الدوله بساسیری یکی از سران دیلم را به حمایت جانب غربی بغداد گماشت. در آنجا بساسیری قدرتی شگرف یافت و امور خلافت و سلطنت در بغداد، هر دو، روی به انحلال نهاد. تا آنجا که کردان و لشکریان به بستان خلیفه دستبرد می‌زدند و میوه‌هایش را می‌بردند. خلیفه از جلال‌الدوله می‌خواست جلو تجاوز سپاهیان را بگیرد ولی جلال‌الدوله نه می‌توانست آنان را منع کند و نه دستگیر کرده به خلیفه تسلیم نماید.

خلیفه قضاة و شهود و فقها را فرمان داد که به عنوان اعتراض کارهای خود تعطیل کنند.

جلال‌الدوله بیمناک شد و کوشید تا آن سپاهیان را پس از چند روز که غیبت کرده بودند گرفته تسلیم سرای خلافت کند ولی یارانشان راه بر آنها بستند و آزادشان نمودند. کار به جایی رسید که نواب دولت از اجرای احکام درباره عیاران عاجز آمد. اعراب بدوی نیز در اطراف بغداد آشکار شدند و دست به آشوب زدند. تا آنجا که جامه و زینت زنان را در معابر جامع المنصور از ایشان بستند.

در سال ۴۲۷ بار دیگر لشکریان بر جلال‌الدوله بشوریدند، او در جامه و هیأت مردی بدوی بگریخت و به خانه المرتضی در کرخ پناه رد و از آنجا به تکریت رفت و به رافع بن الحسين بن مقن^۱ پیوست. ترکان سرای او را غارت کردند و خراب نمودند. اما القائم بامر الله اوضاع لشکر را سرو صورتی داد و او را بازگردانید.

فتنه بارس طغان^۲ و کشته شدن او

گفتیم که بارس طغان از اکابر سرداران دیلم بود و حاجب الحجاب لقب داشت. جلال‌الدوله او را متهم می‌کرد که سبب تحریک ترکان به آشوب می‌شود و ترکان متهمش می‌کردند که اموال را برای خود برمی‌گیرد و به آنها چیزی نمی‌دهد. از این رو بیمناک شد و در اواسط سال ۴۲۸^۳ به خلیفه پناه برد. خلیفه نیز پناهش داد.

بارس طغان به ابوکالیجار نامه نوشت و او را به بغداد فرامی‌خواند. بدین سبب ابوکالیجار لشکری به واسط روانه داشت. لشکری هم که در آنجا بود شورش کرد و

۱. متن: معن

۲. متن: بادسطفان

۳. متن: ۴۲۷

الملك العزيز بن جلال الدولة را از آنجا راند. الملك العزيز به بغداد نزد پدر رفت. بارس طغان پس از این واقعه بی برده به نام ابوکالیجار دعوت کرد و خلیفه را واداشت تا به نام او خطبه بخواند زیرا خلیفه از این کار امتناع می ورزید. پس میان او و جلال الدولة نبرد درگرفت. خلیفه، جلال الدولة را از بغداد اخراج کرد و او به اوانا رفت، بساسیری نیز با او بود. بارس طغان وزیر، ابن فسانجس را بگرفت و خود به نیابت از ملک ابوکالیجار کارها را زیر نظر گرفت. ولی خلیفه از خطبه به نام جلال الدولة امتناع می ورزید. میان دو گروه درگیری هایی شد. عاقبت جلال الدولة به بغداد بازگردید و در جانب غربی فرود آمد. قرواش بن المقلد العقیلی و دبیس بن علی بن مزید الاسدی نیز با او بودند و به نام جلال الدولة خطبه خوانده شد.

ابوکالیجار نیز در جانب شرقی بود. ابوالشوک و ابوالقوارس منصورین حسین نیز بارس طغان را یاری می کردند و از ابوکالیجار جانبداری می نمودند. چندی بعد جلال الدولة به انبار رفت و قرواش به موصل. بارس طغان نیز ابن فسانجس را دستگیر کرد و منصورین حسین نیز به دیار خود بازگردید.

در این احوال خبر آوردند که ابوکالیجار نیز به فارس بر می گردد. این خبر سبب شد که آن گروه از دیلم که با بارس طغان همدستی کرده بودند از او جدا شوند. بارس طغان که دیگر یارای اقدامی نداشت اموال و خانواده خود را به سرای خلافت سپرد و خود به واسط رفت جلال الدولة به بغداد آمد و بساسیری و بنی خفاجه را از پی او فرستاد. جلال الدولة و دبیس بن علی بن مزید هم از پی ایشان برفتند. در خیزرانیه او را یافتند و با او درنبرد شدند و او را اسیر کرده نزد جلال الدولة به بغداد آوردند [جلال الدولة او را بکشت و سرش را بیاورد. بارس طغان در این هنگام هفتاد سال داشت].

چون جلال الدولة بار دیگر تن و توشی یافت از خلیفه خواست که او را ملک الملوک بخوانند خلیفه گفت این وابسته به فتوای فقهاست. از میان فقها ابوالطیب الطبری و ابو عبدالله الصمیری و ابوالقاسم الکرخی گفتند چنین خطابی جایز است ولی ابوالحسن الماوردی، فتوا به جواز آن نداد. میان او و دیگران چندی مناظرات بود تا عاقبت فتوای جواز رجحان پیدا کرد و او را ملک الملوک خطاب نمودند. ماوردی یکی از اخص خواص جلال الدولة بود. از آنچه گفته بود شرمسار شد و سه ماه نزد او نرفت. جلال الدولة او را فراخواند و از اینکه آنچه را که خود حق می دانسته، برگزیده است از او سپاس گفت و او

را به مقام خویش باز آورد.

مصالحه جلال الدوله و ابوکالیجار

رسولان میان جلال الدوله و برادزاده اش ابوکالیجار آمد و شد گرفتند. از یک سو قاضی ابوالحسن الماوردی، و از دیگر سو المردوستی پای در میان نهادند و میان آن دو صلح برقرار کردند و دختر جلال الدوله را برای ابومنصور پسر ابوکالیجار به زنی گرفتند. القائم بامرالله نیز برای ابوکالیجار خلعت های نفیس فرستاد.

عزل ظهیر ابوالقاسم از بصره و استقلال ابوکالیجار

پیش از این گفتیم که ظهیرالدین ابوالقاسم پس از مرگ ابومنصور بختیاربن علی، در بصره به جای او نشست ولی پس از چندی به تحریک جلال الدوله بر ابوکالیجار عصیان کرد، سپس به فرمان او باز آمد و در بصره راه خودکامگی در پیش گرفت.

ابوالحسن بن ابی القاسم بن مکرم صاحب عمان از جانب ظهیرالدین ابوالقاسم مورد تعرض قرار گرفت. از این رو به ابوکالیجار نوشت که او از بابت ضمانت بصره هر سال سی هزار دینار از آنچه ظهیرالدین می پردازد بیشتر خواهد پرداخت. ابوکالیجار نیز اجابت کرد و سپاهی به سرداری ابومنصور عادل بن مافته به بصره روان نمود. سپاهی نیز از عمان آمد و از راه دریا و خشکی بصره را محاصره کرده بگرفتند. ظهیرالدین را نیز در بند کشیدند و اموالش را حساب کردند و به مدت ده روز نود هزار دینار از او مصادره کردند. آن گاه صدوده هزار دینار دیگر مطالبه نمودند پس از یازده روز آن مبلغ را نیز از او وصول کردند. ابوکالیجار در سال ۴۳۱ به بصره آمد و پسر خود عزالموک را در آنجا نهاد و وزیر ابوالفرج بن فسانجس را نیز همراه او کرد، و با ظهیرالدین ابوالقاسم به اهواز بازگردید.

اخبار عمان و ابن مکرم

گفتیم که ابومحمد بن مکرم که مدیر دولت بهاء الدوله بود امارت عمان داشت [و پس از مرگ سلطان الدوله پسرش ابوکالیجار در اهواز بو و ابومحمد بن مکرم از او هواداری می کرد و ترکان خواستار سلطنت] عم او ابوالفوارس بودند. ابوالقاسم پسر ابومحمد پس

خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که... ۸۱۳

از پدر به امارت عمان رسید و از سال ۴۱۵ بر آن منصب بود. ابوالقاسم در سال ۴۳۱ درگذشت و از او چهار پسر برجای ماند: ابوالجیش و مهذب و ابومحمد و پسر خردسالی که نا او ذکر نشده است.

علی بن هطال امیر لشکر ابوالقاسم بن مکرم بود. ابوالجیش او را در مقام خود باقی گذاشت و در تعظیم و تکریم او مبالغه نمود آن سان که چون به مجلسش داخل می شد برای او از جای برمی خاست. مهذب در این کار به دیده انکار می نگریست، از این رو ابن هطال از او کینه به دل گرفته بود. پس روزی مهمانی بزرگی ترتیب داد و از ابوالجیش اجازت گرفت که برادرش مهذب را نیز در آن مجلس احضار کند. ابوالجیش، مهذب را به مهمانی خواند. ابن هطال در خدمت او مبالغه کرد و چون خوردند و آشامیدند و سرمست شدند، ابن هطال با او در باب شورش علیه برادرش ابوالجیش گفتگو کرد. چون مهذب قبول کرد، ابن هطال از او خط گرفت و در بیان اینکه اگر به جای برادر بنشیند به او در برابر این رهنمودش چه اقطاع‌هایی خواهد داد. روز دیگر آن خط به ابوالجیش نشان داد و گفت من با او موافقت نکرده‌ام و به همین سبب با من سرگران است. ابوالجیش برادرش مهذب را گرفت و در بند کرد، سپس خفه‌اش نمود.

اندکی بعد ابوالجیش بمرد؛ ابن هطال قصد آن داشت که برادر دیگرش ابومحمد را به جای او بنشانند ولی مادرش از بیم ابن هطال پنهانش نمود و کار به دست ابن هطال افتاد. او عمان را بگرفت و ستم از حد درگذرانید و به مصادره بازرگانان پرداخت. این خبر به ابوکالیجار رسید، ابومنصور عادل بن مافئه را فرمان داد با مردی که از جانب ابوالقاسم بن مکرم در جبال عمان نیابت داشت و مرتضی خوانده می شد آهنگ ابن هطال کند و به عمان لشکر برد و برای یاری او، از بصره نیز، لشکرهایی روان نمود. مرتضی به عمان رفت و آنجا را در محاصره گرفت و بر بیشتر نواحی آن مستولی گردید. سپس با یکی از خادمان ابومحمد ابن مکرم در نهان چنان نهاد که ابن هطال را بی خبر بکشد. او نیز برفت و ابن هطال را به قتل آورد.

در سال ۴۳۳ ابومنصور بهرام بن مافئه ملقب به العادل بمرد. او وزیر ابوکالیجار بود. پس از او مهذب الدوله [ابومنصور هبة الله بن احمد النسوی] به وزارت رسید [در عصر وزارت او بود که طغرلیک با برادرش ابراهیم ینال به کرمان آمد] و جیرفت را در محاصره گرفتند. او لشکر فرستاد و غزان را از آنجا براند و همواره در تعقیب ایشان بود تا به درون

بیابان (کوبر) رفتند و مهذب‌الدوله به کرمان بازگردید و به اصلاح خرابی‌هایشان پرداخت.

وفات جلال‌الدوله سلطان بغداد و پادشاهی پسرش ابوکالیجار

جلال‌الدوله در ماه شعبان سال ۴۳۵ پس از هفده سال پادشاهی، در بغداد دیده از جهان فرویست. او در پایان حکومتش سخت ناتوان شده بود و هر روز گرفتار بانگ و خروش و شورش لشکریان می‌شد امرا نیز از او فرمان نمی‌بردند و نواب، شرایط نیابت به جای نمی‌آوردند.

چون جلال‌الدوله از دنیا رفت وزیر او کمال‌الملک بن عبدالرحیم و دیگر اکابر اصحاب سلطان از بیم ترکان و عوام به حریم دارالخلافة نقل مکان کردند سپاه نیز گرد آمدند و آنان را از تعرض غارتگران حفاظت کردند.

پسر بزرگ جلال‌الدوله الملک‌العزیز ابومنصور در واسط بود. سپاهیان به او نامه نوشتند و اظهار فرمانبرداری کردند بدان شرط که حق البیعه را هرچه زودتر بپردازد ولی او در پرداخت آن مال درنگ کرد. ابوکالیجار بن سلطان‌الدوله فرمانروای اهواز به آنان نامه نوشت و تعهد کرد که اگر او را به پادشاهی بردارند آن مال بی‌درنگ خواهد پرداخت. پس لشکریان از الملک‌العزیز بیریدند. ابوکالیجار از اهواز روی به بغداد نهاد.

چون ابوکالیجار به سوی بغداد می‌راند، الملک‌العزیز نیز از واسط به بغداد آمد. در نعمانیه سپاهیان بر او غدر کردند و او به ناچار به واسط بازگردید و سپاهیان در بغداد به نام ابوکالیجار خطبه خواندند.

الملک‌العزیز نزد نورالدین دیبیس بن مزید رفت و از آنجا به قرواش بن مقلد صاحب موصل پیوست، سپس او را ترک گرفت و نزد ابوالشوک رفت، به سبب خویشاوندی دامادی که میان آنان بود. ولی ابوالشوک بر او غدر کرد و ملزمش کرد که دخترش را طلاق گوید. آن‌گاه از نزد او به ابراهیم ینال برادر طغرلیک روی آورد. پس از چندی [با گروهی اندک به بغداد آمد شاید بتواند قلوب لشکریان را به خود متمایل سازد و بار دیگر پادشاهی از دست رفته را فراچنگ آرد. ولی یاران ابوکالیجار بر او حمله آوردند و چندتن از یارانش کشته شدند]. او خود مخفیانه بگریخت و آهنگ نصرالدوله بن مروان نمود، و هم در نزد او در میافارقین بود که از دنیا برفت.

ابوکالیجار در ماه صفر سال ۴۳۶ به بغداد وارد شد و در بغداد به نام او خطبه خواندند. و ارکان پادشاهی اش استوار گردید. ده هزار دینار میان لشکریان تقسیم کرد و برای خلیفه نیز هدایایی کرامند فرستاد.

نصرالدوله بن مروان و دیس بن مزید و ابوالشوک نیز در اعمال خود به نام او خطبه خواندند. خلیفه او را محیی الدین لقب داد.

ابوکالیجار تنها با صد سوار روانه بغداد شد و این بدان علت بود که سبب وحشت ترکان نشود. در ماه رمضان به بغداد داخل شد، وزیرش ذوالسعادات^۱ و ابوالفرج محمد بن جعفر بن محمد بن فسانجس نیز با او بودند. القائم بالله از اینکه سوار شده به استقبال او رود عذر آورد.

[ابوکالیجار فرما داد عمیدالدوله و ابوسعید عبدالرحیم را] از بغداد اخراج کنند و آن دو به تکریت رفتند.

چون به شهر درآمد به امیران لشکر خلعت داد. اینان بساسیری و نشاوری^۲ و همام ابواللقاء بودند.

اخبار پسر کاکویه با لشکریان مسعود و حکومت او بر اصفهان

پیش از این از انهزم علاءالدوله بن کاکویه از ری و مجروح شدنش سخن گفتیم. در این انهزام فرهاد بن مرداویج نیز که به یاری او آمده بود با او همراه بود. اینان به بروجرد^۳ رفتند. علی بن عمران سردار سپاه تاش فراش^۴ به تعقیبشان پرداخت. اینان از بروجرد پراکنده شدند. ابوجعفر به شاپور خواست^۵ نزد کردان جوزقان رفت و فرهاد به قلعه سلیموه^۶ شد و به استمالت کردانی که با علی بن عمران بودند پرداخت و آنان را به شورش علیه او واداشت. علی بن عمران آگاه شد و به همدان رفت. فرهاد و کردان از پی او رفتند و او را در دیهی که بر سر راه بود به محاصره افکندند. ولی چون باران به شدت می بارید و درنگ را وری نبود بازگشتند.

علی بن عمران نزد امیر تاش نامه نوشت و از او یاری خواست [که لشکر به همدا فرستد. سپس فرهاد و علاءالدوله در بروجرد به سگالش نشستند و هر دو آهنگ همدان

۱. متن: ابوالسعادات

۲. متن: الساری

۳. متن: یزدجرد

۴. متن: قرواش

۵. متن: نیشابور

۶. متن: سمکیس

کردند]. علاءالدوله به اصفهان رفت. پسربرادرش در اصفهان بود. از او خواست که به یاری اش برخیزد و او را به اموال و اسلحه یاری دهد، او نیز پذیرفت. چون این خبر به علی بن عمران رسید از همدان به راه افتاد و راه بر او بگرفت و او را به گلپایگان (جرباذقان) فراری داد و از پی او برفت و اموالش را بستد و خودش را اسیر کرد.

چون علی بن عمران از همدان بیرون رفت، علاءالدوله به همدان داخل شد، [یدان گمان که علی بن عمران شکست خورده و گریخته است. علاءالدوله از همدان به کرج رفت. در آنجا خبر برادرزاده خود بشنید و عزمش سست شد].

[علی بن عمران پس از این واقعه به طمع استیلا بر اصفهان و اموال و اولاد علاءالدوله به آنجا لشکر برد. ولی نوید بازگشت، در راه با علاءالدوله و فرهاد بن مرداویج روبرو شد، پس از نبردی از آن دو شکست خورد. همه اسیران جز ابومنصور برادرزاده علاءالدین را که نزد تاش فراش فرستاده بود، از بند او آزاد شدند. علی بن عمران گریزان در کرج به تاش فراش پیوست. علی بن عمرا و تاش فراش بار دیگر از دو سو بر علاءالدوله و فرهاد تاختند. این بار علاءالدوله و فرهاد منهزم گردیدند. علاءالدوله به اصفهان رفت و فرهاد به دژ سلیموه پناه برد].^۱

[در سال ۴۲۴ سلطان مسعود مجبور شد به هند بازگردد زیرا یکی از نایبان او در هند عصیان کرده بود، پس نزد علاءالدوله بن کاکویه کس فرستاد] و او را با تعهد مبلغی که به گردن گرفت در اصفهان نهاد. همچنین [منوچهر بن] قابوس بن وشمگیر را در برابر مالی که هر ساله بپردازد در جرجان و طبرستان مستقر گردانید و امارت ری را به ابوسهل حمدونی داد.

در همین سال سلطان مسعود، تاش فراش فرمانروای خراسان را فرمان داد به طلب شهریوش^۲ پسر ولکین صاحب ساوه رود. او راهها را ناامن کرده بود و متعرض قوافل حاجیان می شد. شهریوش در این ایام، پس از مرگ محمود، لشکری گرد آورده به محاصره ری رفته بود. تاش فراش لشکر از پی او فرستاد و او را در یکی از قلاع قم به محاصره گرفت و اسیرش نمود و فرمان داد بر باروی ساوه بر دارش کنند.

[در سال ۴۲۵] علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد بن مرداویج لشکری بسیج کرده به قصد قتال با لشکر مسعود که به سرداری ابوسهل حمدوی از خراسان آمده بود آماده کارزار

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر است حوادث سال ۴۲۳

۲. متن: شهر بوس

شدند. در این نبرد فرهادبن مرداویج کشته شد و علاءالدوله به کوه‌های میان اصفهان و گلپایگان (جرباذقان^۱) پناه جست و از آنجا به ایذج رفت. ایذج از آن ابوکالیجار بود. ابوسهل بر اصفهان غلبه یافت و خزاین علاءالدوله را به غارت برد و نیز کتاب‌های او را به غزنه حمل کرد و این کتاب‌ها در غزنه بود تا آن‌گاه که حسین بن حسین غوری آنها را به آتش کشید.

در سال ۴۲۷ علاءالدوله لشکر بیاورد و ابوسهل حمدوی را در اصفهان محاصره نمود ولی ترکانی که در لشکرش بودند با او غدر کردند و او به بروجرد^۲ رفت و از بروجرد به طارم^۳ شد ولی ابن سالار از بیم سلطان مسعود او را نپذیرفت. در سال ۴۲۹ طغرلیک بر خراسان مستولی شد و سلطان مسعود در سال ۴۳۰ - چنان‌که گفتیم و باز خواهیم گفت - آن را بازپس گرفت.

وفات علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه

علاءالدوله ابوجعفر بن دشمنزیار^۴ معروف به ابن کاکویه در محرم سال ۴۳۳ بدرود زندگی گفت. در آن روزگار که سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین که سرگرم فتنه طغرلیک بود به اصفهان آمد و آنجا رادر تصرف آورد.

چون علاءالدوله دیده از جهان فرویست پسر بزرگش ظهیرالدین ابومنصور فرامرز^۵ در اصفهان به جای او نشست و پسر دیگرش ابوکالیجار (ابوحرب) گرشاسب^۶ به نهاوند رفت و آنجا را در ضبط آورد و همه اعمال جبل را در تصرف گرفت.

ابومنصور فرامرز نزد نگهبان قلعه نطنز^۷، که ذخایر پدرش در آن بود کس فرستاد ولی او عصیان آشکار کرد و در آن قلعه تحصن گزید. ابومنصور به محاصره آن قلعه رفت و برادش ابوحرب نیز با او بود. اما ابوحرب به نگهبان قلعه پیوست و ابومنصور فرامرز به ناچار به اصفهان بازگشت.

ابوحرب گرشاسب از ترکان سلجوقی که در ری بودند یاری طلبید. جماعتی از ایشان به قاجان^۸ رفتند، آنجا را تاراج کردند و به ابوحرب تسلیم نمودند. ابومنصور لشکر

۳. متن: طرم
۶. متن: کرساسف

۲. متن: یزدجرد
۵. متن: فرامرد
۸. متن: جرجان

۱. متن: جرجان
۴. متن: شهریان
۷. متن: نظیرا

فرستاد تا شهر تاراج شده را بازپس گیرد ولی ابو حرب سپاهی از کردان گرد آورد و برادر را منتهزم نمود. ابومنصور بار دیگر قلعه را در محاصره گرفت. این بار ابو حرب گرشاسب شب هنگام بگریخت و نزد ملک ابوکالیجار پادشاه فارس و عراق رفت و از او در برابر برادر خویش یاری خواست [و تصرف اصفهان را در چشم او بیاراست. ملک ابوکالیجار لشکر به اصفهان برد و آنجا را در محاصره گرفت] میان دو گروه چندبار نبرد افتاد. عاقبت چنان مصالحه کردند که ابومنصور در اصفهان بماند و مالی به ملک ابوکالیجار پردازد. ابو حرب به قلعه نطنز بازگشت و آنجا را محاصره کرد و نزد برادر کس فرستاد که با او مصالحه کند و چنان مصالحه کردند که برادرش بعضی از چیزهایی را که در قلعه است بدو دهد و او را به حال خود گذارد. براین مصالحه اتفاق کردند.

آنگاه ابراهیم ینال به ری لشکر راند و از ابومنصور فرامرز خواستار صلح شد ولی ابومنصور اجانب ننمود. ابومنصور فرامرز به همدان و بروجرد لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت. کیا ابوالفتح حسن بن عبدالله کوشید تا میان دو برادر عقد اتحاد ببندد. پس بر منبرهای بلاد گرشاسب به نام فرامرز خطبه خواندند و فرامرز همدان را به اقطاع گرشاسب داد.

در این احوال طغرلیک برخی بلاد سلطان مسعود را متصرف شد و بر خوارزم و جرجان و طبرستان مستولی گردید. در همان هنگام که طغرلیک بر خراسان مستولی شده بود، ابراهیم ینال، برادر مادری او، لشکریان سلجوقی را به ری آورد و بر آن مستولی شد. سپس به بروجرد لشکر برد و پس از تسخیر بروجرد آهنگ همدان کرد. این نبرد در سال ۴۳۴ اتفاق افتاد. ابو حرب گرشاسب پسر علاءالدوله در همدان بود به شاپور خواست رفت. ابراهیم ینال خواست به همدان داخل شود و مردم را به اطاعت خود خواند، مردم همدان گفتند بدان شرط در اطاعت او خواهند آمد که بر سپاه گرشاسب غلبه یابد تا یارای بازگشتنش نباشد. پس ابراهیم از پی گرشاسب رفت. گرشاسب در شاپور خواست تحصن کرده بود ابراهیم آن بلاد تصرف کرد و تاراج نمود و گرشاسب همچنان در قلعه بود. ابراهیم با اموالی که به غارت برده بود به ری بازگشت. دید که طغرلیک به ری آمده است. چون ابراهیم ینال و غزان از شاپور خواست و همدان بیرون رفتند، گرشاسب به همدان بازگشت و در آنجا بیود تا طغرلیک به ری رسید. آنگاه ابراهیم ینال چنانکه خواهیم گفت به همدان لشکر برد.

ابراهیم ینال چون ری را به برادر تسلیم کرد راهی سیستان شد. [طغرلبک نیز قلعه طبرک را از مجدالدوله بویه‌ای بگرفت.] طغرل فرمان داد تا آنچه در ری ویرانی پدید آمده بود همه را آبادان سازند. در دارالاماره زین‌هایی دید همه از طلا و مرصع به جواهر و کوزه‌هایی مسین مملو از گوهرها و ذخایری دیگر جزاین‌ها و اموالی بی حساب. طغرل قلعه طبرک را از مجدالدوله بستد و مجدالدوله را نزد خود به احترام تمام نگاه داشت. همچنین قزوین را بگرفت. فرمانروای قزوین با پرداخت هشتاد هزار دینار با او مصالحه کرد و در طاعت او درآمد.

آن‌گاه نزد کوکناش^۱ و بوقا^۲، از غزان عراقی که پیش از او بدان سوی آمده بودند رسول فرستاد و آنان را از نواحی زنجان فراخواند. آنان بترسیدند و از او بگریختند. آن‌گاه نزد پادشاه دیلم کس فرستاد و او را به اطاعت خویش فراخواند و از او طلب مال کرد. او نیز اجابت کرد و اموال بفرستاد. پس سالار فرمانروای طارم را به اطاعت فراخواند، او نیز اجابت کرد و دوست هزار دینار برای او بفرستاد و هر ساله مالی به گردن گرفت. طغرل از ری آهنگ اصفهان نمود. فرامرز پسر علاءالدوله با پرداخت مالی او را خستود نمود. طغرل از آنجا بازگشت و به همدان رفت و آنجا را که از آن گرشاسب پسر علاءالدوله بود بگرفت. گرشاسب در ری به نزد او رفته و اظهار اطاعت کرده بود. اینک با او راهی ابهر و زنجان شده بود. طغرل ابهر و زنجان را نیز تصرف کرد. یاران گرشاسب پس از آن‌که همدان به دست طغرل افتاد از گرد او پراکنده شدند.

طغرل خواستار تسخیر قلعه کنگور^۳ بود. نزد نگهبانان قلعه کس فرستاد تا فرود آیند ولی گرشاسب در قلعه تحصن گرفت. طغرل از آنجا به ری بازگردید. از ناصرالدین العلوی خواست که در همدان نایب او باشد. گرشاسب پسر علاءالدوله او را دربند کرده بود. طغرل او را آزاد کرد و امارت ری داد و فرمان داد تا هرکس را که بر آن شهر می‌گمارد به او یاری رساند.

در سال ۴۳۶ گرشاسب که به امر طغرل به قلعه کنگور رفته بود، از قلعه فرود آمد و همدان را بگرفت و عمال طغرلبک را از آنجا براند و به نام ملک ابوکالیجار خطبه خواند. طغرل برادر خود ابراهیم ینال را در سال ۴۳۷ به همدان فرستاد. گرشاسب به شهاب‌الدوله ابوالقوارس منصورین الحسین صاحب جزیره بنی دبیس پیوست. مردم

۱. متن: کرکناش

۲. متن: موقا

۳. متن: کشکور

عراق از نزدیک شدن ابراهیم ینال به حلوان به وحشت افتادند. این خبر به ملک ابوکالیجار رسید. خواست برای نبرد با ابراهیم ینال نیرویی گرد آورد ولی آلت و عدت به قدر کفایت نداشت.

در این اوان میان طغرل و برادرش ابراهیم ینال فتنه افتاد. طغرل ری و بلاد جبل را از دست او بستند. سپس به اصفهان رفت و آن را در محرم سال ۴۴۲ در محاصره گرفت و از آنجا لشکری به فارس روانه نمود. اینان تا بیضا پیش رفتند و آنجا را محاصره کردند. مردم اصفهان از محاصره سخت در رنج افتادند. آذوقه به پایان رسید. مردم تیرهای بناها، حتی تیرهای سقف مسجد جامع را از جای کردند تا به جای هیزم به کار برند. عاقبت امان خواستند و از شهر بیرون آمدند. طغرل شهر اصفهان را در سال ۴۴۳ در تصرف آورد.

طغرل ابومنصور فرمانروای اصفهان و سپاهیان او را در بلاد جبل اقطاعی داد. و اموال و سلاح‌های او را به ری نقل کرد و اصفهان را پایتخت خویش قرار داد. دولت فخرالدوله بن بویه از ری و همدان و اصفهان برافتاد. تنها ابوکالیجار در عراق و فارس باقی مانده بود. البقاء لله وحده.

وفات ابوکالیجار

چون ابوکالیجار دید که طغرل بر آن بلاد مستوی شده و ری و اصفهان و همدان و جبل را از قوم او گرفته و دولتشان را برافکنده است نزد او کس فرستاد که میانشان صلح برقرار شود و به یکدیگر دختر به شوی دهند. بدین گونه که طغرلبک دختر ابوکالیجار را به زنی گیرد و امیر ابومنصور پسر ابوکالیجار نیز دختر داود برادر طغرلبک را. این معاهده صلح در اواسط سال ۴۳۹ مقرر گردید. طغرلبک به برادر خود ابراهیم ینال نوشت که دیگر از آنجا که هست تجاوز نکند.

[در سال ۴۴۰ ابوکالیجار مرزبان بن سلطان‌الدوله بن بهاء‌الدوله بن عضدالدوله در شهر جناب کرمان بدرود زندگی گفت. سبب رفتنش به کرمان آن بود که او کرمان و اعمال آن را به بهرام [بن لشکرستان^۱ دیلمی، در برابر مالی که هر ساله پیردازد، واگذار کرده بود ولی در اثر سهل انگاری او آن ملک روی در خرابی نهاده بود. ملک ابوکالیجار نخست قلعه

۱. متن: ابن سکرستان

بردسیر را که تکیه‌گاه او بود از او بستند. سپس در نهران با برخی از لشکریان او گفتگو آغاز کرد. چون بهرام‌بن لشکرستان خبر یافت همه را بکشت و از ابوکالیجار بیمناک شد. ابوکالیجار لشکر برسر او کشید و تا قصر مجاشع^۱ پیش رفت. در این سفر بیمار شد. چنان‌که بر اسب نمی‌توانست بنشیند. یارانش او را به جناب^۲ بازگردانیدند. در آنجا در ماه ربیع‌الاول سال ۴۴۰ پس از چهار سال و سه ماه از پادشاهی اش در عراق وفات کرد. چون ابوکالیجار دیده برهم نهاد. ترکان خزاین و سلاح‌هایش را غارت کردند. پسرش ابومنصور فولادستون^۳ به خیمه‌های وزیر ابومنصور منتقل شد. این خیمه‌ها دور از تعرض سپاهیان بود. فولادستون نزد او درنگ کرد. پس میان ترکان و دیلم خلاف افتاد. ترکان قصد تاراج اموال وزیر و امیر را داشتند. مردان دیلم راه بر آنان بستند. آن‌گاه به شیراز روی آوردند. امیر ابومنصور شهر را در تصرف آورد و وزیر ابومنصور به قلعه^۴ خُرْمَه پناه داد.

خبر وفات ابوکالیجار به بغداد رسید. پسرش [الملک‌الرحیم] ابونصر [خرّه فیروز] در بغداد بود. از لشکریان پیمان و سوگند گرفت. و خلیفه القائم بامرالله بر عادت قومش خطبه به نام او کرد. ابونصر خواستار آن شد که او را الملک‌الرحیم لقب دهند. خلیفه گفت الریحم صفات خاص خداست و [او چنین لقبی به کسی نمی‌دهد]. ولی یارانش او را الملک‌الرحیم لقب دادند. ابونصر الملک‌الرحیم در عراق و خوزستان مستقر شد. برادرش ابوعلی بن ابی کالیجار در بصره امارت داشت. ابونصر او را در همانجا که بود ابقاء کرد.

سپس برادر خود [خسروشاه] ابوسعید را در ماه شوال همان سال به شیراز فرستاد. او برفت و شیراز را بگرفت و به نام او در آن شهر خطبه خواندند. برادرش ابومنصور فولادستون و مادرش را گرفتند و هر دو را نزد او آوردند.

الملک‌العزیز بن جلال‌الدوله، نزد ابراهیم ینال بود. پس از مرگ پدرش بدو پیوسته بود. چون ابوکالیجار از دنیا رفت، او به طمع تصرف بصره بدان صوب در حرکت آمد. سپاهسانی که در بصره بودند او را براندند. در این احوال خبر یافت که الملک‌الرحیم در بغداد بر تخت سلطنت استقرار یافته است. پس از اقدام منصور شد و نزد ابن مروان رفت و در نزد او بود تا از جهان برفت.

۱. متن: مجامع

۲. متن: خبایا

۳. متن: فلاستون

۴. متن: خرّقه

پادشاهی الملک الرحیم بن ابوکالیجار و جنگ‌های او

گفتیم که ابومنصور فولادستون بن ابوکالیجار بعد از مرگ پدر به فارس رفت و آنجا را در تصرف آورد. الملک الرحیم برادرش ابوسعید را با لشکری بفرستاد او و مادرش را اسیر کرده بیاوردند. ابومنصور پس از چندی از زندان آزاد شد و به قلعه اصطخر فارس رفت. الملک الرحیم در سال ۴۴۱ از اهواز به فارس راند. مردم شیراز و لشکری که در آنجا بود سر به فرمان او آوردند. الملک الرحیم در نزدیکی شیراز فرود آمد.

در این احوال میان ترکان شیرازی و بغدادی اختلاف افتاد. ترکان بغدادی به عراق بازگشتند و الملک الرحیم که از سپاهیان شیراز بیمناک بود با ایشان به عراق بازگردید. آن‌گاه لشکری از ترک و دیلم را به فارس بسیج کرد و خود به اهواز آمد و برادران خود ابوسعید و ابوطالب را به ارجان فرستاد. چون الملک الرحیم به اهواز آمد بسیاری از امیران و اعیان به ابومنصور فولادستون پیوستند و او بر فارس غلبه یافت. سپس آهنگ ارجان کرد بدان قصد که به تسخیر اهواز در حرکت آید.

در ماه ذوالقعدة همان سال، الملک الرحیم برای روبرو شدن با او از اهواز بیرون آمد. میان دو برادر مصاف افتاد و الملک الرحیم منهزم شد و به واسط گریخت. بعضی نزد الملک الرحیم رفتند و او را برانگیختند که به فارس رود او نیز به بغداد فرستاد و لشکر را بخواند تا به فارس رود. چون به اهواز رسید خبر یافت که مردم فارس به فرمان او درآمده و اینک چشم به راه ورود او هستند. الملک الرحیم در اهواز درنگ نکرد تا لشکر بغداد برسید پس به عسکر مکرم راند و در سال ۴۴۳ آنجا را در تصرف آورد.

در سال ۴۴۳ جماعتی از اعراب و کردان به سرداری مطارد^۱ بن منصور و مذکورین نزار آهنگ شَرْق^۲ دَوْرَق^۳ کردند و دست به تاراج گشودند. الملک الرحیم در محرم سال ۴۴۳ برای راندن آنان لشکر فرستاد. اعراب و کردان بگریختند و مطارد کشته شد و پسرش اسیر گردید و اموال به تاراج برده را بازپس گرفتند. چون خبر این پیروزی به الملک الرحیم که در عسکر مکرم بود رسید به قنطره اریق آمد. دبیس بن مزید و بساسیری و دیگران نیز در خدمت او بودند. آن‌گاه امیر ابومنصور فرمانروای فارس و هزار اسب^۴ بن بنگیر^۵ و منصورین حسین اسدی با جماعتی از دیلم و ترکان که با آنان

۳. متن: درق

۲. متن: سرف

۱. متن: طراد

۵. متن: تنکر

۴. متن: هزار شب

بودند از ارجان به قصد تسخیر شوشتر آمدند. الملک الرحیم بر آنان پیشی گرفت و چون مصاف دادند پیروزی نصیب او شد.

الملک الرحیم بعد از این پیروزی با سپاه خود به رامهرمز رفت. اصحاب هزار اسب در آنجا بودند. آنان را تارومار کردند و جماعتی کثیر را کشتند جمعی نیز به هزار اسب که در ایذج بود پیوستند و الملک الرحیم شهر را بگرفت.

[در سال ۴۴۳ الملک الرحیم برادر خود امیر ابوسعید را با لشکری به بلاد فارس فرستاد. سبب آن بود که ابونصر بن خسرو ساکن قلعه اصطخر را دو برادر بود که آنان را هزار اسب گرفته بود]. هزار اسب به الملک الرحیم نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود و خواست برادرانش را از بند برهاند. پس الملک الرحیم برادر خود ابوسعید را بفرستاد و قلعه اصطخر را بگرفت و ابونصر با لشکر و اموال خود در خدمت او آمد. و بسیاری از سپاهیان فارس و دیلم و ترک و عرب و کرد سر بر خط فرمان نهادند. پس به قلعه بهندر در حرکت آمدند و آن را محاصره کردند [و الملک الرحیم از آنجا به فارس رفت و و شیراز را بگرفت]. چون هزار اسب و منصور بن حسین اسدی و برادرش امیر ابومنصور بشنیدند راه بر او گرفتند و در این نبرد او را شکست دادند.

امیر ابومنصور به اهواز آمد و از اهواز به جانب واسط راند ولی در راه عنان به جانب شیراز گردانید تا امیر ابوسعید را از آنجا براند. چون به شیراز نزدیک شدند ابوسعید به مصاف آمد. میان دو گروه بارها نبرد در گرفت، عاقبت ابومنصور شکست خورد و ابوسعید پیروز گردید. بسیاری از لشکریان او امان خواستند. او خود به قلعه بهندر گریخت و در آنجا تحصن گرفت. در اهواز باردیگر به نام الملک الرحیم خطبه خواندند. امیر ابومنصور و هزار اسب به ایذج رفتند و از آنجا نزد سلطان طغرلیک کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری نمودند و یاری خواستند. او نیز سپاهی به یارانشان فرستاد. الملک الرحیم در عسکر مکرم بود. از یاران او بساسیری به عراق رفته بود و دیس بن مزید و اعراب و کردان هر یک به مستقر خویش. تنها جماعتی از سپاهیان دیلم اهواز در خدمت او بودند. رأیش بر آن قرار گرفت که از عسکر مکرم به اهواز رود زیرا جایی استوارتر بود ولی او را در اهواز به محاصره انداختند. الملک الرحیم چنان دید که اگر برادر خود امیر سعید را به هنگامی که صاحب اصطخر او را فرامی خواند به فارس بفرستد، سبب می شود که امیر ابومنصور و هزار اسب و یارانشان بدان مشغول شوند و از

حمله به او منصرف کردند ولی ایشان بدین امر توجهی نکردند و بیامدند و او را محاصره کردند و پس از جنگی منہزمش ساختند. او با اندکی از یارانش به واسط رفت و اهواز به تاراج شد. در این واقعه وزیر کمال الملک ابوالمعالی بن عبدالرحیم ناپدید گشت. در سال ۴۴۳ سلجوقیان لشکر به فارس بردند و البارسلان برادرزاده طغرل بر فسا^۱ غلبه یافت و ترکان سلجوقی در آن حوالی شورش و اغتشاش بسیار برپا کردند. در سال ۴۴۴ غزان به شیراز رفتند. عادل ابومنصورین مافئه وزیر امیر ابومنصور نزد آنان آمد و به تدبیر کارهایشان پرداخت. غزان او را به بند کشیدند و سه قلعه از او بستند و آن قلعه‌ها را به ابوسعید برادر الملک الرحیم تسلیم نمودند. سپاهیان شیراز فراهم آمدند و غزانی را که به شهرشان آمده بودند، بیرون راندند و بعضی از سرانشان را نیز اسیر نمودند. از آنجا به فسا رفتند، بعضی از سلجوقیان بر آن شهر چنگ افکنده بودند، آنان را نیز راندند و شهر را در تصرف گرفتند.

فتنه میان بساسیری و بنی عقیل و استیلای او بر انبار

چون در سال ۴۴۱ الملک الرحیم به شیراز رفت، بعضی از بنی عقیل در بادرویا^۲ عصیان نمودند و آن حوالی را غارت کردند و اغتشاش به راه انداختند. این نواحی از اقطاعات بساسیری بود. چون از فارس بازگردید بر سر ایشان تاخت و با ابوکامل بن المقلد سخت بجنگید، سپس دو لشکر از هم جدا شدند.

در این احوال جمعی از مردم انبار نزد بساسیری به تظلم آمدند که قرواش در آنجا بسی بیداد کرده است. بساسیری جماعتی از سپاه را همراه ایشان کرد آنان برفتند و انبار را بگرفتند، بساسیری خود از پی ایشان بیامد و رسوم عدل و داد برقرار کرد و به بغداد بازگردید. اوضاع بر این منوال بود تا سال ۴۴۶ که قریش بن بدران به انبار آمد و به نام طغرلبک خطبه خواند. در آن روزها هرچه از آن بساسیری بود به غارت رفت و محلات یاران او در الخالص^۳ تاراج شدند. بساسیری لشکری جمع آورد و به انبار و حربی^۴ رفت و آن بلاد را از قریش بستد و به بغداد بازگردید.

۳. متن: انخاص

۲. متن: باردونا

۱. متن: نسا

۴. متن: خوی

استیلای خوارج بر عمان

[در سال ۴۴۲ خوارج بر عمان دست یافتند و سبب آن بود که] ابوالمظفر پسر ملک ابوکالیجار در عمان امارت داشت. او را خادمی بود که زمام امور را در دست داشت و دست به اموال مردم گشوده و سبب نفرت ایشان شده بود. خوارجی که در جبال عمان بودند، از این امر خبر یافتند و یکی از ایشان به نام ابن راشد^۱ آنان را گردآورد و به شهر حمله آوردند. ابوالمظفر به دفاع بیرون آمد و بر خوارج دست یافت.

ابن راشد باردیگر یاران خود را بسیج کرد و به شهر حمله آورد، این بار مردم شهر به سبب رفتار ناپسند ابوالمظفر و دیلم با خوارج یار شدند و ابوالمظفر را شکست دادند و خوارج شهر را متصرف شدند و آن خادم و بسیاری از دیلم و عمال آن را کشتند و دارالاماره را خراب کردند و مالیات‌هایی را که بر اجناس بسته بودند برافکندند و تنها به ربع عشر از مال التجاره‌ای که وارد می‌شد اکتفا کردند. ابن راشد عدالت آشکار کرد و جامه پشمین پوشید و برای نماز خود مسجدی ساخت و به نام خود خطبه خواند و خود را الراشد بالله لقب داد. ابن راشد درایام ابوالقاسم بن مکرم هم یکبار خروج کرده بود ولی ابوالقاسم گروهی را فرستاده بود تا او را در همان کوهستانش محاصره کرده بودند و آتش طمع حکومت را در دلش خاموش نموده بودند.

فتنه میان مردم بغداد

در ماه صفر سال ۴۴۳ باردیگر میان اهل سنت و شیعه در بغداد فتنه افتاد آن هم فتنه‌ای بس عظیم. شیعیان به عقاید خود تظاهر می‌کردند و بر درها چیزهایی می‌نوشتند. اهل سنت به مخالفت و انکار برخاستند و میان دو فرقه قتال آغاز شد. خلیفه القائم بامرالله دو نقیب عباسی و علوی را فرستاد تا کشف حال کنند آنان پیامدند و به نفع شیعه شهادت دادند و قتال ادامه یافت. مردی هاشمی از اهل سنت کشته شد. خانواده‌اش جنازه او را بر دوش حمل کردند و به سوی باب‌البصره^۲ بردند. آن‌گاه هرچه در محلات شیعه بود غارت کردند و ضریح امام موسی الکاظم [ع] و نواده او امام محمد تقی [ع] و قبور آل بویه و بعضی از خلفای بنی عباس را که در آنجا بود آتش زدند و می‌خواستند پیکر امام موسی الکاظم را از مقبره خود بیرون آورده به مقبره احمد بن حنبل برند ولی به علت

۱. متن: رشد

۲. متن: باب‌النصر

ویران شدن بنا تشخیصی مرقد میسر نگردید. در این حال عباسیان برسید و مانع آن کارها شد.

شیعیان محله کرخ ابوسعدا^۱ سرخسی مدرس حنفی را کشتند و محله‌های فقهای اهل سنت را آتش زدند، دامنه اغتشاش به جانب شرقی نیز کشیده شد.

چون خبر آتش زدن ضریح به دییس رسید بر او گردن آمد. زیرا او و مردم ناحیه او شیعی بودند پس دییس نام القائم بامرالله را از خطبه بیفکند. چون مورد سرزنش واقع گردید گفت مردم این ناحیه شیعی هستند و او نتوانسته است جلو آسفیهان را بگیرد، ولی خطبه را به حال اول آورد.

در سال ۴۴۵ باردیگر میان دو فرقه خلاف افتاد. این بار گروهی از ترکان نیز در ماجرا شرکت کردند و بعضی از علویان را کشتند. زنان گیسوها بگشودند و صدا به ناله و مویه بلند کردند و خواستار انتقام شدند. سرداران سپاه بر اسب نشستند تا فتنه را فرو نشانند. میان آنان و مردم محله کرخ زدو خوردی سخت روی نمود بازارهای کرخ همه طعمه حریق شد تا آن‌گاه که ترکان را از دخول در ماجرا منع کردند و اندکی آرامش برقرار گردید.

استیلاي الملك الرحيم بر بصره

گفتیم که الملك الرحيم چون بعد از پدر پادشاهی بغداد یافت برادرش ابوعلی را به امارت بصره فرستاد. سپس ابوعلی سر به شورش برداشت. الملك الرحيم به سرداری بساسیری لشکری به گوشمال او فرستاد. بساسیری به بصره راند و از طریق آب چند روز با او نبرد کرد و آنان را تارومار نمود و دهانه‌های نهرها را به تصرف درآورد و لشکری هم از خشکی فرستاد. ربیعه و مضر امان طلبیدند. بساسیری امانشان داد و بصره را بگرفت. رسولان دیلم که درخوزستان بودند بیامدند و پوزش خواستند. ابوعلی نیز بگریخت و به شط عثمان تحصن گزید و گرداگرد خود خندق کند. ولی الملك الرحيم برفت و آن ناحیه را تصرف نمود. ابوعلی و پسرش به عبادان رفتند و از آنجا به ارجان^۲ شدند تا به سلطان طغرلبک پیوندند.

سلطان طغرل در اصفهان بود. چون اینان به اصفهان رفتند به گرمی پذیرا شد و آنان را

۱. متن: ابوسعید

۲. متن: جرجان

در یکی از قلعه‌های گلپایگان (جرباذقان) فرود آورد و برخی از اعمال اصفهان را به ایشان اقطاع داد.

الملك الرحيم چندی در بصره درنگ کرد سپس بصره را به بساسیری سپرد و خود به اهواز رفت. در این احوال رسولان میان او و منصورین حسین و هزار اسب آمد و شد گرفتند و آنان به فرمان او در آمدند و شوشتر [تستر] به او تعلق گرفت. فولاد پسر خسرو دیلمی را در ارجان نهاد و ارجان نیز در قلمرو او درآمد. فولاد همه عصیانگران آن نواحی را به فرمانبرداری از الملك الرحيم وادار کرد و آن قدر پای فشرد تا اذعان کردند.

استیلاي فولادستون بر شیراز به دعوت طغرلبک

پیش از این گفتیم که ابونصرین خسرو بر قلعه اصطخر استیلا داشت. او در سال ۴۴۴ نزد الملك الرحيم رسولی فرستاد و اظهار اطاعت کرد و این به هنگامی بود که الملك الرحيم رامهرمز را گرفته بود. ابونصرین خسرو از الملك الرحيم خواست که برادرش ابوسعده را بفرستد تا بلاد فارس را در قبضه تصرف درآورد. ابوسعده با لشکری به فارس رفت و آن بلاد بگرفت و در شیراز فرود آمد. عمیدالدوله ابونصرین الظهير نیز همراه او بود و زمام امور دولتش را به دست داشت. عمیدالدوله نسبت به لشکریان رفتاری ناپسند داشت.

ابونصرین خسرو از این که اینان را به فارس آورده بود بشیمان شد و با افراد سپاه در نهان به گفتگو پرداختند تا آنان را علیه عمیدالدوله برانگیختند و بر او شورش کردند و او را بگرفتند و به نام ابومنصور فولادستون شعار دادند. و او را فراخواندند و ابوسعده را برانند. ابوسعده به اهواز رفت. ابومنصور فولادستون نیز از پی او به اصطخر آمد و شهر را بگرفت و به نام طغرلبک. سپس الملك الرحيم و پس از آن به نام خود خطبه خواند.

وقایع بساسیری با اعراب و کردان

چون طغرلبک بر نواحی عراق و اعمال بغداد از هر طرف مستولی شد بیشتر کردان تا حلوان به اطاعت او در آمدند و فتنه و فساد تاراج و کشتارشان سراسر آن ناحیه را بگرفت. اعراب نیز با آنان درآمیختند. این امر فکر دولت را به خود مشغول داشته بود، پس بساسیری برای سرکوبی آنان نامزد گردید. بساسیری تا بوازیج از پی ایشان براند و کشتار کرد و غنائم گرفت. کردان از نهر زاب گذشتند. چون سپاه دیلم آمد عبور از آب

میسر نشد و بازگشت. این واقعه در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد.

آن‌گاه نورالدوله دیبیس‌بن مزید صاحب حله او را به قتل خفاجه فراخواند. اعراب خفاجه در آن بلاد آشوب کرده بودند. بساسیری برفت و آنان را از جامعین براند. اعراب وارد بیابان شدند. بساسیری از پی ایشان برفت تا به خفان رسیدند، در خفان آنان را فروگرفت و اموال و چارپایانشان را به غنیمت بستند. و حصن خفان را در محاصره گرفت و بگشود و ویران کرد. بساسیری می‌خواست برج بلند آن را نیز ویران کند، و آن مناره‌ای است بسیار بلند که می‌توانست مسافران را از دور راه بنماید. گویند آن را برای راهنمایی کشتی‌هایی که به قصد نجف می‌آمدند، ساخته بودند. ربیع‌بن مطاع صاحب آن، مالی بذل کرد و بساسیری را از ویران کردن آن بازداشت.

بساسیری اسیران عرب را به بغداد آورد و بردار کرد. سپس به حربی رفت و آنجا را محاصره نمود و هفت هزار دینار بستد و امانشان داد.

فتنه ترکان و استیلای سپاهیان طغرلیک بر آن نواحی

ترکان که از لشکر بغداد بودند کم‌کم در امر دولت صاحب قدرت شدند و هرگاه که باد فتنه می‌وزید آنان به نشاط می‌آمدند. یکی از این بادهای ظهور طغرلیک و استیلای او بر آن نواحی بود.

ترکان در محرم سال ۴۴۶ مبلغ بزرگی از بابت ارزاق و رسوم خود از وزیر الملک‌الرحیم طلب کردند. وزیر در دارالخلافة پنهان شد. ترکان از پی او رفتند و از ساکنان سرای خلافت، او را طلبیدند. ایشان انکار کردند، ترکان در دیوان بانگ و خروش کردند تا جایی که زبان به شکایت از خلیفه گشودند و میان ایشان و اهل دیوان سخنان درشت و ناهموار گفته شد. کم‌کم در میان مردم شایع شد که ترکان سرای خلیفه را محاصره کرده‌اند. این امر بر مردم گران آمد و به جوش آمدند. بساسیری که در این روزها مقام نیابت را داشت، سوار شده به سرای خلافت آمد و برای یافتن وزیر همه‌جا را تفحص کرد ولی از او نشانی نیافت. سپاهیان بانگ و خروش کردند. ترکان به خانه‌های رومیان حمله بردند و آنها را غارت کردن و کلیساها را آتش زدند و نیز خانه ابوالحسن‌بن عبید وزیر بساسیری را غارت نمودند. مردم محلات بر در هر محله‌ای گرد آمده بودند تا از ورود ترکان ممانعت کنند. هر کس به شهر بغداد وارد می‌شد ترکان او را غارت

می‌کردند. این امور سبب شد که در بغداد خواروبار به پایان رسید. بساسیری در تمام این احوال در سرای خلافت بود تا وزیر آشکار شد و با اموال خاصه خود حتی فروش چاپایانش ارزاق ترکان را پرداخت نمود.

این هرج و مرج همچنان ادامه یافت. اعراب و کردان نیز به شورش و غارت و کشتار بازگشتند. یاران قریش بن بدران از موصل آمدند و محلات کامل محمد بن المسیب را که در بَرَدان بود تاراج نمودند. و هرچه اسب و استر و شتران بختی داشت همه را بردند. اینجا متعلق به بساسیری بود. این امر سبب شد که هرج و مرج روبه فزونی نهد و نظام دولت گسیخته گردد.

سپاهیان غزان سلجوقی به دسکره رسیدند. سردارشان ابراهیم بن اسحاق از امرای طغرلبک بود و از آنجا روی به روشنباد^۱ نهادند و همه جا را غارت کردند و کشتار نمودند. آن‌گاه به قلعه بردان^۲ رفتند.

صاحب این قلعه مردی بود به نام سعدی که بر طغرلبک عاصی شده بود. سعدی در قلعه خویش به روی لشکر غزان سلجوقی ننگشود. ترکان در آن نواحی دست به آشوب و فساد زدند و همه جا را ویران نمودند و مردم را آواره کردند.

گروه دیگری از این ترکان به اهواز رفتند و همه نواحی اهوار را ویران کردند. سلجوقیان را طمع گرفتن یک یک بلاد در سر افتاد. دیلم‌ها و ترکانی که با آنان بودن به وحشت افتادند و خود را باختند.

آن‌گاه طغرلبک ابوعلی پسر ابوکالیجار فرمانروای بصره را با سپاهیان سلجوقی به خوزستان فرستاد. اینان تا شاپور خواست پیش رفتند و کوشیدند دیلم را با وعده و عید به سوی خود کشند. بیشترین به ایشان گرایش یافتند. غزان سلجوقی بر اهواز مستولی شدند و آن را غارت کردند و مردم را مصادر نمودند. مردم اهواز شهر خویش رها کردند و به اطراف گریختند.

رمیدگی میان القائم بامر الله و بساسیری

گفتیم که قریش بن بدران در سال ۴۴۶ محلات اصحاب بساسیری را غارت کرد. چندی بعد ابوالغنائم و ابوسعید پسران محلبان^۳ که از یاران قریش بن بدران بودن در خفا، به بغدا

۱. متن: ورستبارد

۲. متن: بردوان

۳. متن: مجلبان

آمدند. بساسیری خبر یافت و آهنگ دستگیری آنان نمود.

وزیر، رئیس‌الرؤسا آن دو را پناه داد. بساسیری خشمگین شد و به حربی^۱ و انبار رفت و در آنجا فسادها کرد و به بغداد بازگشت ولی چنان‌که عادت او بود به سرای خلیفه نرفت. و فرمان داد تا ماهیانه القائم بامرالله و وزیر و حواشی سرای را از دارالضرب حذف کنند، نیز به وزیر نسبت داد که با طغرلیک مکاتبه دارد.

بساسیری در ماه ذوالحجه سال ۴۴۶ به انبار رفت. ابوالغنائیم پسر محلبان در انبار بود. بر شهر منجنیق‌ها نصب کرد و آن را به جنگ بگرفت و ابوالغنائیم را با پانصد نفر از یارانش اسیر کرد و همه آن بلاد غارت نمود و به بغداد بازگردید. آن‌گاه ابوالغنائیم را تشهیر کرد و قصد آن داشت که او را بردار کند ولی دبیس‌بن صدقه شفاعت کرد و از خون او درگذشت. دبیس‌بن صدقه به هنگام محاصره انبار به یاری او آمده بود و سبب شفاعتش این بود، ولی بساسیری جماعتی از اسیران را بردار نمود.

حملة ترکان بر بساسیری و غارت سرای او

بساسیری بنده‌ای بود از آن یکی از بازرگانان فسا از شهرهای فارس، و بساسیری منسوب به آن است. این بنده به دست بهاءالدوله پسر عضدالدوله افتاد و در دولت او نشو و نما کرد و همچنان در این خاندان خدمت می‌کرد تا در خدمت الملک‌الرحیم درآمد. الملک‌الرحیم او را به کارهای بزرگ و دفع فتنه‌ها می‌فرستاد. از جمله یک بار فتنه کردان را در جانب حلوان، و یک بار فتنه قریش‌بن بدران را در جانب غربی فرونشاند و این دو هواداران دعوت طغرلیک بودند. سپس نزد الملک‌الرحیم به واسطه رفت و میان او و وزیر رئیس‌الرؤسا اختلاف بالا گرفت.

وزیر ابوسعید نصرانی دوست بساسیری در یک کشتی خم‌های شراب برای او می‌فرستاد. رئیس‌الرؤسا قومی را که در بغداد به امر به معروف و نهی از منکر کمر بسته بودن خبر داد، اینان بیامدن و آن خم‌ها بشکستند و شراب‌ها ریختند. این واقعه آن رسیدگی را افزون ساخت. بساسیری از فقهای حنفی در این باب فتوا خواست. گفتند مال نصرانی محترم است و شکستن آن جایز نیست و کسی که چنین کند باید از عهده گرامت آن برآید. این امر نیز بر رسیدگی میان وزیر و بساسیری درافزود. البته چنان‌که گفتیم میان

۱. متن: حوی

بساسیری و ترکان نیز اختلاف بود. وزیر ترکان را تحریک کرد تا علیه بساسیری دست به اغتشاش زنند. آنان نیز چنان کردند و اجازه خواستند که خانه‌های او را غارت کنند، از سرای خلافت، این اجازه صادر شد و غارتگران را عنان از دست بشد. رئیس‌الرؤسا شایع کرده بود که بساسیری با المستنصر بالله علوی فرمانروای مصر مکاتبه دارد. هر روز این شکایت بیشتر می‌شد. القائم بامرالله به الملك الرحيم نوشت که بساسیری را از خود دور سازد زیرا او خلع طاعت کرده است و با المستنصر علوی رابطه دارد. الملك الرحيم نیز او را از خود دور نمود.

استیلای طغرلبک بر بغداد و خلیفه، و در زوال افتادن الملك الرحيم و انقراض دولت آل بویه

طغرلبک به غزای روم رفت و در آن سرزمین کشتاری سخت کرد و به ری بازگردید و اوضاع آشفته را سامان بخشید. سپس در محرم سال ۴۴۷ به همدان رسید، قصد آن داشت که به حج رود و از آنجا به شام گذرد و دولت علوی مصر را سرنگون سازد. مردم دینور و قرمیسین و دیگر جایها علوفه و توشه را راهش آماده کرده بودند. این سفر باعث شایعات بسیار در بغداد شد و ترکان بر آشوب خود بیفزودند و آهنگ دیوان خلافت کردند. اینان از خلیفه می‌خواستند خود به تن خویش در دفاع با آنان همراه شود و در خارج شهر لشکرگاه زدند. طغرلبک به حلوان رسید. یارانش در راه خراسان پراکنده شدند. مردم به جانب غربی بغداد کوچ کردند. الملك الرحيم پس از آن‌که بساسیری را به فرمان خلیفه القائم بامرالله طرد کرد از واسط برفت و به دبیس بن مزید^۱ پیوست. زیرا میانشان خویشاوندی دامادی بود.

طغرلبک نزد خلیفه کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و نیز ترکان را وعده‌های نیکو داد. ترکان نامه او را پس دادند و از خلیفه خواستند که شر او را از سرشان کوتاه کند ولی خلیفه نپذیرفت. الملك الرحيم به بغداد آمد و خود را در فرمان خلیفه نهاد و گفت آن کند که خلیفه گوید. پس فرمان داد ترکان خیمه‌های خود فرود آورند و نزد طغرلبک کس فرستند و اظهار اطاعت کنند. آنان نیز چنان کردند. القائم بامرالله خطبا را فرمان داد به نام طغرلبک خطبه بخوانند. [رئیس‌الرؤسا با اعیان دولت بغداد و سران سپاه الملك الرحيم

۱. متن: دبیس بن صدقه

به استقبال طغرلبک بیرون رفتند. [طغرل وزیر خود ابونصر الکندری را به پیشباز فرستاد. آن‌گاه لشکریان را فرمان دخول به بغداد داد و در روز پنجشنبه دو روز باقیمانده از ماه رمضان [سال ۴۴۷] به بغداد درآمدند. طغرل در باب الشماسیه فرود آمد. قریش بن بدران صاحب موصل که در طاعت او بود پیش از او به شهر درآمده بود. لشکریان طغرل در بازارها پراکنده شدند و این باعث آشوب شد. مردم می‌پنداشتند که الملک الرحیم به قتال با طغرل فرمان داده است. از این‌رو از هر سو گرد آمدند و به کشتار غزان سلجوقی پرداختند، جمعی را در کوچه‌ها کشتند. البته مردم شیعه کرخ دست به هیچ اقدامی نزدند و غزان را امان دادند و در پناه خود گرفتند. خلیفه نیز از آنان سپاس گفت. همچنان به شورش علیه مهاجمان ادامه می‌داند و به لشکرگاه طغرلبک روی می‌آوردند. الملک الرحیم با اعیان اصحاب خود به دارالخلافة آمد تا مبادا در این ماجرا به او گمانی رود. سپاهیان طغرل سوار شدند و مردم را تارومار کردند و بعضی محله‌ها چون محله خلفا و رصافه و دیگر محله‌ها را تاراج کردند. مخصوصاً از محله خلفا اموال فراوان به دست آوردند زیرا دیگر مردم اموال خود را به این محله آورده بودند تا در اما مانند غارت و آتش سوزی همه جا را گرفت. روز دیگر طغرل نزد خلیفه کس فرستاد و از کاری که رفته بود او را سرزنش کرد و همه آنها را به الملک الرحیم نسبت داد و گفت باید که او و اعیان اصحابش حاضر آیند و خود را تبرئه کنند خلیفه الملک الرحیم را فرمان داد که سوار شده نزد طغرل رود، رسولی نیز همراه او کرد تا براثت او را ثابت نماید. اینان همه در حفظ و حراست رسول خلیفه برفتند. طغرلبک فرمان داد در همان ساعت که وارد شدند دربندشان کشند.

طغرل الملک الرحیم را به قلعه سیروان برد و در آنجا حبس کرد. شش سال از حکومتش گذشته بود. با از میان رفتن او و دولت آل بویه نیز منقرض شد. در این آشوب محله قریش بن بدران نیز به غارت رفت و او خود عریان بگریخت و به خیمه بدر بن المهلهل پناه برد. بدر نیز او را از چشم غزان مخفی داشت. طغرل چون خبر یافت او را خلعت داد و به خانه خویش بازگردانید. القائم بالله بر طغرل به سبب کارهایی که کرده بود خشم گرفت و خواست که اسیران را آزاد کند و گفت که آنان در ذمه و پناه او از بغداد بیرون آمده بودند و تهدید کرد که اگر به سخن او گوش نکند از بغداد خواهد رفت. طغرل نیز بعضی از اسیران را آزاد نمود. همچنین فرمان داد تا

نام سپاهیان الملك الرحيم را از دواوين محو کنند و اجازه داد که هر کس از پی‌کاری رود. بسیاری به بساسیری پیوستند و شمار لشکریان او افزون گردید.

طغرل دستور داد اموال ترکان بغدادی را بستانند و به نورالدین دبیس فرمان داد که بساسیری را از خود دور کند. او نیز بساسیری را از خود دور کرد. بساسیری به رحبه رفت و به المستنصر بالله علوی به مصر نامه نوشت و خود را در فرمان او قرار داد. دبیس در بلاد خود به نام طغرل خطبه خواند. غزان در سواد بغداد منتشر شده دست به تاراج زدند و خرابی همه‌جا را فراگرفت و مردم از خانه‌های خود به دیگر جای‌ها کوچ کردند.

طغرل امارت بصره و اهواز را به هزار اسب^۱ [بن‌کیر بن عیاض] سپرد و اجازه داد که تنها در اهواز به نام خود خطبه بخواند. و قرمیسین^۲ و اعمال آن را به ابوعلی پسر ملک ابوکالیجار داد، و مردم کرخ را فرمان داد در مساجدشان به هنگام اذان صبح «الصلاة خیر من النوم» گویند. آن‌گاه فرمان داد سرای سلطانی را تعمیر کنند و در ماه شوال سال ۴۴۷ به آنجا نقل کرد. و پادشاهی او پای برجا و استوار شد و دولتی پدید آورد که بعد از او به فرزندان و قومش سلجوقیان به میراث رسید و در اسلام، عجم را دولتی بزرگتر از آن نبوده است. والملك لله یوتیه من یشاء.

۱. متن: هزار شب

۲. متن: قرمسس

خبر از دولت وشمگیر و فرزندان او از جیل که برادران دیلم‌اند و پادشاهی ایشان در جرجان و طبرستان و آغاز کار و سرانجامشان

گفتیم که مرداویج بن زیار از سران دیلم بود در لشکر اطروش. او از مردم جیل (گیلان) بود و اینان برادران دیلم‌اند و هر دو را یک حالت واحد است. از میان اینان سردارانی به یاری علویان برخاستند و آنان را در کاری که در پیش داشتند بسیار یاری نمودند.

چون به هنگام ضعف دولت عباسی دولت اطروش و فرزندان او نیز منقرض شد و آثارشان برافتاد، اینان به طلب ملک خود به تکاپو افتادند و به هر سو روی آوردند. نخست ری و اصفهان و جرجان و طبرستان و عراقین و فارس و کرمان را تصرف کردند و هر یک از ایشان در یک ناحیه فرمان می‌راند. آل بویه به جایی رسیدند و تا آخر ایام حکومتشان خلیفه دست آموز ایشان بود.

و گفتیم که چون دولت مرداویج وسعت و قدرت یافت، نزد برادرش وشمگیر که در بلاد گیلان بود، به سال ۳۲۰ کس فرستاد و او را به نزد خود خواند و بدو پشتگرم شد و او را بر برخی نواحی کشور خویش امارت داد. در این ایام مرداویج بر اصفهان و ری فرمان می‌راند. او از بزرگترین شهریاران بود و غلامان ترک داشت که به سبب تندخویی و سختگیری او را به ناگاه کشتند. واقعه قتل مرداویج در محرم سال ۳۲۳ بود.

چون مرداویج کشته شد یارانش گرد برادرش وشمگیر را در ری گرفتند. [او نصرین احمد سامانی] نزد ماکان بن کاک، که در کرمان بود و آن را از ابوعلی بن الیاس گرفته بود، کس فرستاد و از او خواست که به ری و جرجان لشکر برد، همچنین از محمد بن مظفر بن

محتاج خواست که به سوی قومن در حرکت آید. ماکان از راه بیابان عازم دامغان شد. وشمگیر بانجین^۱ دیلمی را با لشکر گران فرستاد تا راه بر او ببندد. پس از نبردی ماکان شکست خورد و به نیشابور رفت و امارت نیشابور به ماکان تعلق گرفت و ذکر همه این وقایع گذشت. سپس بانجین به جرجان رفت و در آنجا اقامت گزید تا در اواخر سال ۳۲۴ [به هنگام بازی چوگان] از اسب در غلطید و بمرد. از آن پس ماکان بر جرجان مستولی گردید. در سال ۳۲۸، ابوعلی بن محتاج او را در محاصره افکند و جرجان را بستد و ماکان به طبرستان رفت و در آنجا ماند.

رکن الدوله بن بویه بر اصفهان غلبه یافت زیرا وشمگیر سپاهیان خود را نزد ماکان فرستاده بود تا او را در نبردش با ابن محتاج یاری رسانند. رکن الدوله موقع را مغتنم شمرد و به اصفهان آمد و شهر را بگرفت و وشمگیر تنها به ری بسنده کرد.

استیلای سپاهیان خراسان بر ری و جبل و تصرف وشمگیر طبرستان را چون رکن الدوله اصفهان را گرفت با ابوعلی بن محتاج صاحب خراسان همدست شد و با برادر خود، عمادالدوله فرمانروای فارس. او را تحریض کردند که به ری حمله برد و آن را از وشمگیر بستاند. مقصودشان آن بود که اگر ابوعلی بن محتاج ری را تسخیر کند از اداره آنجا فرو خواهد ماند، آنگاه اینان ری را از او خواهند گرفت. ابوعلی بن محتاج لشکر به ری برد. وشمگیر از ماکان یاری خواست تا از ری دفاع کند. ماکان به تن خویش بیامد. رکن الدوله برای ابوعلی بن محتاج مدد فرستاد. در اسحاق آباد نبرد در گرفت. وشمگیر بگریخت و به طبرستان رفت. بسیاری از یاران او در جنگ کشته شدند. ابوعلی بن محتاج بر ری مستولی شد. سپس ابوعلی لشکر به بلاد جبل فرستاد و زنگان و ابهر و قزوین و کرج و همدان و نهاوند و دینور را تا حلوان در تصرف آورد.

استیلای حسن بن فیروزان بر جرجان

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود و در دلیری همتای او. چون ماکان کشته شد و وشمگیر طبرستان را گرفت به حسن نامه نوشت و او را به اطاعت خود خواند. حسن

۱. متن: ناتجیز

سربرتافت و او را به توطئه در قتل ماکان متهم نمود. وشمگیر به سوی او لشکر کشید. حسن از ساری بیرون آمد و به ابوعلی بن محتاج صاحب خراسان پیوست و از او یاری خواست. این محتاج با او بیامد و وشمگیر را در ساری در محاصره گرفت. این محاصره یک سال مدت گرفت. عاقبت وشمگیر خواستار مصالحه شد. ابوعلی به مصالحه رضا داد و از او گروگان گرفت. این گروگان سالار پسر وشمگیر بود ابوعلی بن محتاج و حسن بن فیروزان به خراسان بازگشتند. حسن بن فیروزان با این صلح موافق نبود. در این احوال خبر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی رسید. حسن بن فیروزان بر ابوعلی بن محتاج بشورید و خیمه و خرگاهش را تاراج کرد. و پسر وشمگیر را که در نزد او گروگان بود آزاد نمود و [به جرجان] بازگشت و آنجا را تصرف نمود. همچنین دامغان و سمنان را تصرف کرد. چون ابوعلی به نیشابور رسید ابراهیم بن سیمجور دواتی را دید که در نیشابور موضع گرفته است و چنانکه در اخبارشان آمده است این امر سبب عصیان ابوعلی بن محتاج گردید.

بار دیگر استیلای وشمگیر بر ری و استیلای پسر بویه بر آن

چون ابوعلی بن محتاج به خراسان بازگشت و حسن بن فیروزان با او کرد آنچه کرد، وشمگیر از طبرستان به ری آمد و آنجا را تصرف نمود. حسن بن فیروزان رسولی نزد او فرستاد و دلجویی نمود و و پسرش سالار را نزد او فرستاد قصدش آن بود که او را علیه خراسانیان برانگیزد. وشمگیر نیز پاسخی نرم داد و چیزی نگفت که به صراحت مخالف با ابوعلی بن محتاج باشد.

در این احوال رکن الدوله بن بویه طمع در تصرف ری بست زیرا وشمگیر تنگدست شده و شمار سپاهیانش کاهش یافته بود. پس لشکر به ری آورد. وشمگیر شکست خورد و بسیاری از سپاهیان از رکن الدوله امان خواستند. رکن الدوله ری را بگرفت و وشمگیر عازم طبرستان گردید. حسن بن فیروزان راه بر او بگرفت. جمعی دیگر از سپاهیان او از حسن امان طلبیدند. وشمگیر به خراسان گریخت. پسر فیروزان نزد رکن الدوله رسول فرستاد و میانشان مراتب مودت برقرار گردید و حسن دختر خود را به رکن الدوله داد.

استیلای وشمگیر بر جرجان

چون رکن‌الدوله ری را از وشمگیر بستند، وشمگیر به طبرستان رفت و حسن بن فیروزان راه بر او بگرفت و او به خراسان گریخت و نزد نوح بن نصر سامانی رفت و از او مدد خواست؛ نوح لشکری با او همراه کرد. نیز به ابوعلی بن محتاج سپهسالار خراسان پیام داد که او را یاری رساند. وشمگیر به جرجان لشکر کشید. حسن بن فیروزان در جرجان بود. وشمگیر او را شکست داد و بر جرجان استیلا یافت.

استیلای رکن‌الدوله بر طبرستان و جرجان

چون وشمگیر جرجان را از دست حسن بن فیروزان به در آورد، حسن نزد رکن‌الدوله رفت و در ری اقامت گزید. سپس در سال ۴۳۶ بار دیگر به بلاد وشمگیر لشکر کشید. در این نبرد وشمگیر شکست خورد و رکن‌الدوله طبرستان را تصرف کرد و از آنجا عازم جرجان شد و به ری بازگشت.

وشمگیر به خراسان آمد تا از امیر خراسان یاری خواهد. منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان را فرمان شد که به یاری او لشکر خود را بسیج کند. منصور بن قراتکین با وشمگیر دل بد داشت. [از این رو در نبرد سهل‌انگاری می‌کرد و با حسن بن فیروزان مصالحه نمود]. وشمگیر به امیر نوح بن نصر از او شکایت برد. سپس امیر نوح به ابوعلی بن محتاج نوشت که با وشمگیر به ری لشکر برد. ابوعلی و وشمگیر بیامدند و با رکن‌الدوله مصاف داد ولی بر او پیروز نشدند، عاقبت - چنان‌که گفتیم - میانشان صلح افتاد. وشمگیر به اسفراین گریخت و رکن‌الدوله طبرستان را بگرف و ساری را محاصره کرد و تسخیر نمود.

وفات وشمگیر و پادشاهی پسرش بهستون^۱

چون آل بویه کرمان را از دست ابوعلی بن الیاس بستند، وشمگیر نزد امیر منصور بن نوح در بخارا رفت تا از او یاری خواهد و او را به طمع تصرف ممالک آل بویه اندازد. و در نهان او را گفت سرداران لشکرش در خراسان خیرخواه او نیستند. امیر منصور بن نوح به ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار خراسان نوشت که لشکری به ری برد

۱. متن: مهستون

و همه در فرمان و شمشیر باشد و از نظر و رأی او تخطی نکند. رکن‌الدوله آماده دفاع شد و از پسرش عضدالدوله یاری خواست. عضدالدوله از دیگر سو وارد خراسان شد. چون لشکر خراسان این خبر شنید در دامغان درنگ کرد تا بنگرد که حاصل کار چه خواهد شد. روزی و شمشیر سوار شد و به قصد شکار بیرون رفت. گرازی بر سر راهش پدید آمد. زویننی را که در دست داشت به سوی او انداخت. در این حال گراز حمله کرد و اسب برמיד و و شمشیر بر زمین افتاد و بمرد. این واقعه در ماه محرم سال ۴۵۷ اتفاق افتاد. با مرگ او همه رشته‌ها پنبه شد.

چون و شمشیر بمرد پسرش بهستون به جای او نشست. او با رکن‌الدوله باب مراسلت بگشود و با او آشتی کرد. رکن‌الدوله نیز او را به لشکرها و اموال یاری نمود.

وفات بهستون و حکومت برادرش قابوس

بهستون بن و شمشیر در سال ۳۶۶ پس از هفت سال از حکومتش در جرجان بمرد. برادرش قابوس نزد دایمی‌اش رستم در کوه شهریار بود. از بهستون پسری خردسال باقی ماند. که در کفالت جد مادری‌اش قرار گرفت. جد او طمع در ملک کرد و به جرجان رفت و همه سرداران و هواداران قابوس را بگرفت.

در خلال این احوال قابوس برسد. سپاهیان نزد او اجتماع کردند و او را به پادشاهی برگزیدند. یاران پسر بهستون رو به گریز نهادند. عمش قابوس او را در کفالت خود گرفت و در زمره بهترین فرزندان خود قرار داد. و جرجان و طبرستان را در ضبط آورد.

استیلای عضدالدوله بر جرجان و طبرستان

چون رکن‌الدوله در سال ۳۶۶ از دنیا رفت پسرش عضدالدوله به جای او نشست. پسر دیگرش فخرالدوله امارت همدان و اعمال جبل یافت و پسر دیگرش مؤیدالدوله به حکومت اصفهان منصوب گردید. بختیار پسر معزالدوله در بغداد بود، او بر حکومت بغداد مستولی شد. آنگاه عضدالدوله به قصد برادرش فخرالدوله لشکر به همدان برد. فخرالدوله نزد قابوس گریخت و عضدالدوله تا ری پیش آمد و ری را بگرفت و رسولی نزد قابوس فرستاد و خواستار برادر خود گردید. قابوس به سخن او گوش نداد.

عضدالدوله برادرش مؤیدالدوله، را که در خراسان بود فرمان داد لشکر بر سر قابوس

برد، و او را به اموال و سپاهیان مدد کرد. در سال ۳۷۱ مؤیدالدوله به جرجان راند. در این هنگام، امارت خراسان با حسامالدوله ابوالعباس تاش بود. او از جانب ابوالقاسم نوح بن منصور در خراسان بود. چون نبرد میان قابوس و مؤیدالدوله در گرفت قابوس منهزم شد و به نیشابور افتاد، در آنجا فخرالدوله نیز بدو پیوست. حسامالدوله ابوالعباس تاش ماجرا به امیر نوح بن منصور بنوشت. فرمان آمد که فخرالدوله و قابوس را علیه مؤیدالدوله یاری نماید و قابوس را به مستقر پادشاهی اش بازگرداند. حسامالدوله تاش لشکر به جرجان برد و دوماه شهر را در محاصره گرفت تا مردم به جرجان آمدند. مؤیدالدوله به فائق‌الخاصه از سرداران لشکر خراسان نامه نوشت و او را وعده‌های جمیل داد که به هنگام روبرو شدن دو سپاه او و اتباعش بگریزند.

چون مؤیدالدوله به کارزار آمد، فائق چنانکه وعده داده بود با اتباعش به هزیمت رفت. حسامالدوله و فخرالدوله اندکی درنگ کردند سپس از پی هزیمت شدگان به خراسان رفتند. در این احوال وزیر عتبی به قتل رسیده بود. حسامالدوله به خراسان فراخوانده شد که عهده‌دار وزارت شود. در سال ۳۷۲ عضدالدوله درگذشت و ما در باب وفات او پیش از این سخن گفتیم.

آن‌گاه میان حسامالدوله تاش و ابوالحسن بن سیمجور فتنه افتاد و تاش به جرجان گریخت. فخرالدوله او را نیک بناخت و آن سان که معهود نبود در حق او نیکی کرد. اخبار این وقایع را نیز آوردیم.

چون فخرالدوله جرجان و طبرستان و ری را تصرف کرد، عزم آن نمود که جرجان و طبرستان را به قابوس دهد و این به سبب الفت و مودتی بود که در سال‌های غربت با هم پیدا کرده بودند و او سبب شده بود که قابوس از کشور خود برفتند. در این بار با صاحب‌بن عباد وزیر خود مشورت کرد او موافقت ننمود. قابوس همچنان در خراسان بماند. آل سامان چندبار لشکرهایی برای راندن او از خراسان روانه داشتند ولی بر او ظفر نیافتند تا آن‌گاه که سبکتکین بر خراسان استیلا یافت.

بازگشت قابوس به جرجان و طبرستان

چون سبکتکین بر خراسان امارت یافت، قابوس را وعده داد که او را باردیگر به مستقر پادشاهی اش یعنی جرجان و طبرستان بازخواهد گردانید. ولی سبکتکین به بلخ رفت و

در سال ۳۸۷ بمرد و قابوس تا سا ۳۸۸ در خراسان ماند. در این سال قابوس اسپهبد [شهریارین شروین] را با لشکری به کوه شهریار فرستاد. رستم بن مرزبان دایی مجدالدوله پسر فخرالدوله در آنجا بود. میان دو سپاه نبردی در گرفت. رستم شکست خورد و اسپهبد بر کوه شهریار مستولی شد و در آنجا به نام شمس المعالی قابوس خطبه خواند. باتی^۱ ابن سعید در ناحیه استنداره^۲ بود. او به قابوس گرایش داشت. وی به آمل^۳ آمد، لشکر مجدالدوله را از آنجا براند و بر آن دیار غلبه یافت و به نام قابوس خطبه خواند و خبر این پیروزی را به او بنوشت. آنگاه مردم جرجان به قابوس نامه نوشتند و او را فراخواندند. قابوس از نیشابور به جرجان راند. اسپهبد و باتی بن سعید نیز بیامدند. لشکر مجدالدوله به قتال آن دو بیرون آمدند ولی شکست خورده باز گشتند و در نزدیکی جرجان به مقدمه لشکر قابوس برخوردند، به ناچار به سوی ری روی در گریز نهادند. شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در ماه شعبان سال ۳۸۸ وارد جرجان شد. لشکرهایی از ری به محاصره جرجان آمدند. چندی درنگ کردند چون زمستان فرارسید و به بارانهای پی در پی گرفتار آمدند و آذوقه شان به پایان رسید بازگشتند. قابوس از پی ایشان روان گردید و دست به کشتارشان گشود و جماعتی از اعیانشان را اسیر کرد و سرزمینهای میان جرجان و استرآباد را تصرف کرد. سپس اسپهبد را در سر هوای پادشاهی افتاد زیرا به اموال و ذخایر خود مغرور شده بود لشکری از ری به سرداری مرزبان دایی مجدالدوله بر سر او آمد. اسپهبد منهزم شد و به اسارت افتاد. مرزبان در کوه شهریار دعوت شمس المعالی قابوس آشکار کرد زیرا از مجدالدوله بیمناک شده بود. پس جبال شهریار سراسر به مملکت جرجان و طبرستان افزوده شد. قابوس پسر خود منوچهر را امارت آن دیار داد، او رویان و چالوس را بگرفت.

این وقایع مقارن استیلای محمود بن سبکتکین بر خراسان بود. قابوس رسولی نزد او فرستاد و هدایایی کرامند تقدیم نمود و بر آنچه در دست داشت با محمود مصالحه کرد.

کشته شدن قابوس و پادشاهی پسرش منوچهر

پادشاهی شمس المعالی قابوس بسطت یافت. او مردی تندخو و سخت کش بود. بیم او در دل های اصحابش افتاد و رو به فزونی نهاد تا به سرکشی و عصیان انجامید، پس برای

۱. متن: یاتی

۲. متن: استنداره

۳. متن: آمد

رهایی از شر او به چاره‌جویی پرداختند. روزی که در یکی از قلعه‌های خود بود بدان قلعه رفتند تا او را فروگیرند ولی قابوس به دفاع پرداخت. مهاجمان هرچه در آنجا یافتند تاراج کردند و به جرجان بازگشتند و شایع کردند که قابوس خلع شده است. پسرش منوچهر بن قابوس را از طبرستان فراخواندند. او نیز از بیم آنکه مبادا دیگری زمام ملک به دست گیرد به شتاب بیامد. همه سر به فرمان او نهادند بدان شرط که پدر را خلع کند؛ او نیز در عین ناخشنودی پذیرفت.

قابوس از آن دژ به بسطام رفته بود و منتظر آنکه روزی آتش فتنه فرونشیند. مخالفان او عازم بسطام شدند، منوچهر پسرش را به اجبار با خود ببرند. قابوس تنها پسر خود را اجازه داد که نزد او داخل شود. آن‌گاه از بیم آنکه مبادا ملک از آن خاندان به در رود خاتم پادشاهی بدو داد. منوچهر به جرجان بازگشت و به پادشاهی نشست. ولی سرداران همواره از قابوس درهراس بودند و از منوچهر می‌خواستند که اجازه دهد او را بکشند. منوچهر در پاسخ درنگ کرد. آنان منتظر پاسخ نماندن و نزد قابوس رفتند. [قابوس برای طهارت رفته بود. زمستان بود و هوا بسیار سرد.] لباس‌های او را از او گرفتند و برهنه در سرما رهایش کردند تا از شدت سرما بمرد. این واقعه در سال ۴۰۳ اتفاق افتاد. پانزده سال از استیلای او گذشته بود. پس از او پسرش منوچهر زمام ملک به دست گرفت، بر منابر کشورش به نام او خطبه خواندند. او همواره در اندیشه بود که چسان قاتلان پدر را از میان بردارد و به جد در ایستاد تا از آنان انتقام گرفت و باقی دست‌اندرکاران را از درگاه خود براند.

وفات منوچهر بن قابوس و حکومت پسرش انوشیروان

در سال ۴۲۰ محمود بن سبکتکین به سوی ری در حرکت آمد. پیش از آن حاجب او مجدالدوله پسر فخرالدوله را دریند کرده بود و ری را به نام سلطان محمود گرفته بود. منوچهر بن قابوس بن وشمگیر از جرجان بگریخت و خود به کوه‌های سخت پناه گرفت؛ سپس چون محمود را نزدیکتر به خود دید احتیاط را دورتر شد و به جنگل‌های انبوه داخل گردید و چهارصد هزار دینار پیشنهاد کرد تا او را با خود برسر مهر آورد. محمود اجابت کرد، و او آن مال را بفرستاد. محمود از آنجا به نیشابور رفت.

چندی بعد منوچهر بن قابوس بمرد و پسرش انوشیروان به جای او نشست. محمود با

گرفتن پانصد هزار دینار دیگر جانشینی او را تصویب نمود. در بلاد جیل تا حدود ارمینیه به نام سلطان محمود خطبه خواندند. آن‌گاه مسعود بن محمود در سال‌های ۴۳۰ بر جرجان و طبرستان فرمان راند و آثار دولت خاندان قابوس را برافکند. چنان‌که گویی هرگز نبوده‌اند. والبقاء لله وحده.

خبر از دولت مسافر دیلمی در آذربایجان و سرانجام کار او

آذربایجان به هنگام ظهور دیلم و انتشار ایشان در بلاد و استیلایشان بر آن اعمال در سال‌های ۳۳۰ در دست دیسم^۱ ابن ابراهیم کرد از اصحاب یوسف بن ابی الساج بود. از احوال او آنکه پدرش ابراهیم از خوارج بود، از اصحاب هارون الشّاری که در موصل خروج کرده بود. ابراهیم پس از قتل هارون به آذربایجان آمد و دختر یکی از رؤسای کرد را به زنی گرفت و دیسم^۲ از او زاده شد و در آذربایجان نشو و نما یافت. چون دیسم بزرگ شد در زمره سپاهیان ابن ابی الساج درآمد و به فرمان او در چند جنگ شرکت کرد تا بعد از مرگ ابن ابی الساج بر آذربایجان مستولی شد. بیشتر سپاهیان او از کردان بودند.

آن‌گاه که دیلم بر بلاد غلبه یافت و وشمگیر ری را در تصرف آورد اعمال جیل را به لشکری داد. لشکری اموال و سپاهی گرد آورد و در سال ۳۲۶ به آذربایجان لشکر کشید تا آن را ضمیمه قلمرو خویش سازد. دیسم در برخی جهات آذربایجان با او رویرو شد ولی شکست خورد و لشکری بر بسیاری از نواحی آذربایجان، جز اردبیل که بارویی استوار داشت و مردمش به اتکای آن مقاومت کردند، غلبه یافت.

لشکری نزد مردم اردبیل کس فرستاد و آنان را وعده‌های نیکو داد، مردم به سخن او گوش ندادند. او نیز محاصره را شدیدتر کرد و بارویی شهر را سوراخ نمود و بر شهر غلبه یافت و چند روز شهر را در دست داشت. روزها به درون شهر می‌رفت و شب‌ها بیرون می‌آمد و در لشکرگاه خود می‌غنود. یک شب مردم شکاف‌های بارو را سد کردند و راه بر دشمن بستند. لشکری بار دیگر به محاصره پرداخت. مردم اردبیل از دیسم یاری خواستند. دیسم بیامد و از پشت سر به لشکری حمله کرد و مردم اردبیل از رویروی او

۱. متن: رستم

۲. متن: دیسم

حمله کردند. لشکری منهزم شد و اکثر یارانش به قتل رسیدند. باقی لشکر به موقان گریخت و از اسپهبد پسر دوله (یادلوله) یاری خواست. و او چون لشکری گرد آورد و به نبرد دیسم آمد. دیسم شکست خورد و از نهر ارس بگذشت. دیسم آهنگ و شمشیر کرد. و شمشیر در ری بود. دیسم از او یاری خواست و تضمین کرد که هر ساله مالی بپردازد. و شمشیر لشکری همراه او کرد، سران سپاه لشکری نامه‌ای به و شمشیر نوشتند که ما در طاعت تو هستیم [و چون لشکر تو نمودار شود به آن خواهیم پیوست]. لشکری از این نامه آگاه شد و به قصد تسخیر موصل روانه زوزان شد و بر ارمینیه گذشت، بسیاری را غارت کرد و برده نمود. چون به زوزان رسید یکی از رؤسای ارمن نزد او آمد و با پرداخت مالی با او مصالحه کرد که از بلاد او دست بدارد، لشکری پذیرفت آن مرد در یکی از تنگناهای کوه بر راه لشکری کمین گرفت و بعضی از ارمن‌ها را گفت که چیزی از بنه او برابند و بدان تنگنا بگریزند. لشکر به تعقیب ایشان پرداخت، چون به تنگنا رسید مردانی که کمین گرفته بودند، او و همراهانش را کشتند. سپاهیان او پسرش لشکرستان^۱ را بر خود امیر ساختند. لشکرستان با بقایای لشکر پدر به موصل رفت و در آنجا نزد ناصرالدوله بن حمدان بماند. ناصرالدوله را در آذربایجان متصرفاتی بود. ایشان را با پسر عمش ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان به آذربایجان فرستاد. در آنجا با دیسم روبرو شدند. اینان را یارای پایداری نبود، بازگشتند و دیسم بر آذربایجان مستولی شد.

استیلای مرزبان بن محمد بن مسافر بر آذربایجان

محمد بن مسافر از بزرگان دیلم و فرمانروای طارم بود و فرزندان بسیار داشت، از آن جمله بودند سالار و صعلوک و وهسودان و مرزبان. و مادرش دختر جستان^۲ بود و وهسودان پادشاه دیلم بو که از او سخن گفتیم.

چون دیسم بن ابراهیم کرد، لشکری را از آذربایجان دفع کرد، جماعتی از دیلم نزد او ماندند. اینان از سپاهیان و شمشیر بودند. کردان که خود قوم او بودند و زمام امور دولتش را در دست داشتند برخی از قلاع او را تصرف کردند و او به یاری این مردان دیلم بر آنان پیروز گردید. دیسم آن‌گاه صعلوک بن محمد بن مسافر را از قلعه پدرش در طارم به یاری خود فراخواند او نیز جماعتی از دیلم را به یاری اش فرستاد. دیسم نیز برفت و هر چه

۱. متن: شکرستان

۲. متن: حسان

کردان از او گرفته بودند بازستاند و جمعی از ایشان را نیز اسیر کرد. وزیر دیسم، ابوالقاسم علی بن جعفر از مردم آذربایجان بود، از او بر مید و به طارم نزد محمد بن مسافر گریخت و این هنگامی بود که پسران او وهسودان و مرزبان بر پدر شوریده و بر برخی از قلاع او مستولی شده بودند.

وهسودان و مرزبان پدر را دریند نمودند و اموال و ذخایرش را گرفتند. وزیر، ابوالقاسم علی بن جعفر به مرزبان پیوست. علی بن جعفر از دعوات باطنیان بود، مرزبان نیز چنین مذهبی داشت. علی بن جعفر مرزبان را به تصرف آذربایجان ترغیب کرد و مرزبان او را به وزارت خود برگزید. مرزبان آن گروه از دیلم را که در نزد دیسم و دیگران بودند استمالت کرد، آنان اجابتش کردند مرزبان به آذربایجان لشکر برد، مردان دیلم که در نزد دیسم بودن بدو گرایش یافتند و همه از او امان خواستند بسیاری از کردان نیز تسلیم شدند. دیسم به ارمینیه گریخت و بر فرمانروای آن غاقیق پسر دیرنق آرجرونی^۱ فرود آمد و مرزبان آذربایجان را به سال ۳۳۰ بگرفت. وزیر او علی بن جعفر با یاران مرزبان روشی نکوهیده پیش گرفت. این بود که علیه او دست به دست هم دادند و سعایت آغاز کردند. علی بن جعفر از مرزبان بیمناک شد و او را برانگیخت که در تبریز اموالی عظیم گرد آمده، اگر لشکری به آنجا برد همه را تصاحب خواهد کرد. آنگاه به مردم تبریز نیز پیام داد که مرزبان برای مصادره شما آمده است. چون مرزبان لشکر به تبریز برد مردم تبریز به جان دیلم افتادند و کشتارشان کردند. آنگاه دیسم بن ابراهیم را فراخواندند. دیسم عازم تبریز شد. کردانی که از مرزبان امان خواسته بودند به دیسم پیوستند. مرزبان به تبریز لشکر برد و در خارج شهر میان او و دیسم نبرد افتاد. دیسم و کردان بگریختند وی بار دیگر به شهر بازگشت و در آن تحصن گزید. مرزبان تبریز را محاصره کرد و در ضمن با علی بن جعفر مکاتبه آغاز نمود و سوگند خورد که بر او غدر نکند و به آنچه او خواهد وفا کند. اما علی بن جعفر گفت می خواهد در کنج سلامت بنشیند و ترک عمل کند. مرزبان نیز از او پذیرفت و محاصره دیسم را سخت تر کرد. دیسم از تبریز به اردبیل گریخت و علی بن جعفر از شهر بیرون آمد و به مرزبان پیوست، مرزبان نیز به هرچه سوگند خورده بود وفا کرد [مرزبان اردبیل را محاصره کرد]. عاقبت دیسم خواستار مصالحه گردید، و از مرزبان خواست که او را به دیار خود طارم فرستد تا

۱. متن: حاجیق بن الدیرانی. متن از روی شهریاران گمنام کسروی چاپ سوم ص ۷۳. تصحیح شده.

در آنجامیان خاندان و خویشاوندان خود باشد. مرزبان چنین کرد و دیسم به قلعه خود رفت و در آنجا ماند.

استیلا روس بر شهر بَزْدَعَه و غلبه مرزبان بر آنان

این روس‌ها از طوایف ترک در همسایگی رومیا و پیرو دین مسیح‌اند و با رومیان سال‌های دراز در همسایگی هم زیسته‌اند. بلادشان از سوی مجاور بلاد آذربایجان است. طایفه‌ای از ایشان در سال ۳۳۲ در دریا به کشتی نشستند و از راه رود کر^۱ به برده از بلاد آذربایجان رفتند. نایب مرزبان در برده بود. با پنج هزار مرد جنگی از دیلم و دیگران به قتال بیرون آمد. روس‌ها ایشان را شکست دادند و از دیلم بسیاری را کشتند و آنان را تا درون شهر تعقیب کردند. پس شهر را گرفتند و ندای امان در دادند و با مردم نیکی کردند. مسلمانان از هر ناحیه گرد آمدند ولی بر آنان ظفر نیافتند. چون به شهر درآمدند مردم شهر بیرون می‌آمدند و آنان را سنگباران می‌کردند. چون لشکرهایی که به برده آمده بودند بازگشتند، روس‌ها دست به کشتار مردم زدند و اموالشان را به غارت بردند و جمعی را نیز برده ساختند.

مسلمانان از این واقعه محزون شدند. مرزبان لشکر فراهم آورد و به سوی برده رفت و در راه کمین نهاد و خود پیش رفت. روس‌ها به نبرد بیرون آمدند، مرزبان بگریخت و آنان از پی‌اش بتاختند تا از کمین گذشتند. یارانش همچنان می‌گریختند. مرزبان و برادش و یکی از یارانش دل بر هلاک نهاده بازگشتند و آن گروه که در کمین بودن بیرون جستند و از پشت سر حمله کردند. در این نبرد بسیاری از لشکر روس و نیز امیرشان به قتل رسید. باقی به شهر بازگشتند و در دژ موضع گرفتند. پیش از این اموال واسیران را به آنجا حمل کرده بودند. مرزبان دژ را محاصره کرد و در محاصره نیک پایداری نمود.

در این احوال مرزبان خبر یافت که ابو عبدالله حسین بن سعید ابن حمدان به آذربایجان آمده و به سلماس رسیده است. پسر عمش ناصرالدوله او را فرستاده بود که بر آذربایجان استیلا یابد. مرزبان گروهی از لشکر خود را به محاصره روس‌ها گماشت و با گروه دیگر به جنگ ابن حمدان آمد و چند روز با او نبرد کرد. ناگاه از سوی ناصرالدوله

پیامی رسید و او را به موصل فراخواند و گفت که توزون مرده است و او به بغداد می‌رود، ابو عبدالله بازگردید. اما روس‌هایی که در آن دژ محاصره شده بودند، گرفتار بیماری‌های همه‌گیر شدند، پس شبانگاه از دژ بیرون آمدند و هرچه توانستند از آن اموال حمل کردند و خود را به رود کر رسانیدند و به کشتی‌ها خود سوار شده به دیار خود رفتند. خداوند آن بلاد را از ایشان پاک ساخت.

حرکت مرزبان به ری و هزیمت او و سپاهش

چون لشکریان خراسان به ری رسیدند، مرزبان پنداشت که این واقعه سبب می‌شود که رکن‌الدوله بن بویه بدو نپردازد. مرزبان رسول خود را نزد معزالدوله به بغداد فرستاده بود. معزالدوله نیز او را به خواری بازگردانده بود. از این‌رو مرزبان قصد ری کرد و طمع در تصرف آن بست. بعضی از سرداران معزالدوله از او امان خواستند و او را بدین کار ترغیب نمودند. ناصرالدوله بن حمدان نیز نزد او کس فرستاد و به تسخیر ری تحریض کرد ولی اشارت کرد که نخست بغداد را بگیرد سپس ری را.

رکن‌الدوله نزد برادران خود عمادالدوله و معزالدوله رسولان فرستاد و از آنان یاری خواست. آنان نیز مدد فرستادند و سبکتکین حاجب بال لشکر بغداد پیامد. چون به دینور رسید جنگجویان دیلم که در لشکر او بودند بر او بشوریدند. سبکتکین از معرکه بگریخت و ترکان گرد او جمع شدند؛ چون دیلم خود را در برابر ترکان ناتوان یافتند بازگشتند و اظهار فرمانبرداری نمودند.

پیش از آن‌که آن لشکرها به یاری رکن‌الدوله آیند، مرزبان به ری رانده بود. در نبردی که درگرفت، مرزبان اسیر شد و رکن‌الدوله او را حبس نمود و باقی سپاهش به آذربایجان گریخت و محمد بن عبدالرزاق در پی ایشان بود.

اصحاب مرزبان گرد پدرش محمد بن مسافر اجتماع کردند ولی او مردی بدخوی و بدسیرت بود. آهنگ قتلش کردند. پسرش وهسودان از او گریخته و به یکی از قلعه‌ها پناه برده بود. محمد نزد پسر گریخت ولی وهسودان او را بگرفت و چندان بر او سخت گرفت که بمرد.

وهسودان پس از مرگ پدر در کار خود بماند. زیرا رکن‌الدوله، محمد بن عبدالرزاق را به آذربایجان فرستاده بود. این بود که دیسم را فراخواند. دیسم در قلعه طارم بود و

مرزبان به هنگامی که بر او ظفر یافته بود او را در آن قلعه فرود آورده بود. مرزبان از دیسم خواست کردان را گرد آورد و آهنگ محمدبن عبدالرزاق نماید. [چون میان دیسم و محمدبن عبدالرزاق نبرد درگرفت دیسم شکست خورد و محمدبن عبدالرزاق نیرومند شده] در آذربایجان بماند و در سال ۳۳۸ به ری بازگردید. آن‌گاه به امیر نوح نامه نوشت و برایش هدایای کرماند فرستاد و خواست که عذر او را پذیرد. او نیز بپذیرفت، سپس محمدبن عبدالرزاق در سال ۳۲۹ به طوس بازگردید.

در سال ۳۴۲ دیسم بن ابراهیم از آذربایجان بگریخت، سبب فرار او آن بود که یکی از سرداران سالار مرزبان^۱ که به دست رکن‌الدوله افتاده و در حبس بود بگریخت. نام این سردار علی بن میشکی^۲ بود. او پس از فرار به وهسودان پیوست و او را برضد دیسم برانگیخت. وهسودان او را با سپاهی روانه نبرد دیسم کرد. نیز با دیلم‌ها مکاتبه نمود و آنان را به خود جلب نمود. دیسم به مقابله بیامد و وزیر ابو عبدالله النعمی را در اردبیل نهاد ولی نعمی اموال و گنج‌های دیسم را برگرفت و از راه دیگر به میشکی پیوست.

چون خبر به دیسم رسید به اردبیل بازگردید. جنگجویان دیلم برای ارزاق خود بانگ و خروش می‌کردند. دیسم هرچه از اموال او باقی مانده بود میان آنان تقسیم کرد و برای دست یافتن به علی بن میشکی در حرکت آمد. چون با او روبرو شد، آن‌گروه از دیلم که همراه او بودند به میشکی پیوستند و دیسم خود به ارمینیه گریخت.

سپس خبر آورد که مرزبان از زندان خود در قلعه سمیرم^۳ گریخته و اردبیل را تصرف کرده و بر آذربایجان مستولی شده است. و از پی دیلم لشکریانی به اطراف روان داشته است. دیسم خود را به بغداد رسانید. معزالدوله او را اکرام کرد و دیسم نزد او بماند.

در سال ۳۴۳ بار دیگر پیروانش در آذربایجان او را دعوت کردند. دیسم از معزالدوله یاری خواست و برفت. زیرا برادرش رکن‌الدوله با مرزبان مصالحه کرده بود. دیسم نخست نزد ناصرالدوله به موصل رفت و از او یاری خواست ولی ناصرالدوله او را یاری ننمود. دیسم نزد سیف‌الدوله رفت و در شام بماند.

در سال ۳۴۴ در باب‌الابواب (در بند) کسی علیه مرزبان شورش کرده بود. مرزبان به آنجا رفت. دیسم که میدان را خالی یافته بود به آذربایجان آمد. یکی از سرداران کرد او را به آذربایجان فراخوانده بود. دیسم در این سفر سلماس را تصرف کرد. مرزبان یکی از

۱. متن: رکن‌الدوله

۲. متن: منکلی

۳. متن: سیرم

سرداران خود را به جنگ او فرستاد ولی دیسم او را منهزم ساخت. چون مرزبان از کار آن شورشی پرداخت به اذربایجان بازگردید. دیسم به ارمنیه گریخت و از پسر دیرنیک^۱ یاری خواست. مرزبان به او نوشت که دیسم را گرفته نزد او فرستد. او نیز دیسم را تسلیم او کرد و مرزبان دیسم را به زندان افکند، و او در زندان نبود تا مرزبان بمرد. آنگاه یکی از یارانش او را از بیم فتنه انگیزیهایش بکشت.

وفات مرزبان و امارت پسرش جستان

در سال ۳۴۶ سالار مرزبان فرمانروای آذربایجان بمرد. مرزبان وصیت کرد که برادرش وهسودان جانشین او گردد و پس از او پسرش جستان، و حال آنکه پیش از این به نایبان خود در قلاع فرمان داده بود که آنها را به پسرش جستان ندهند و اگر جستان مرد به پسرش ابراهیم و پس از ابراهیم به پسر دیگرش ناصر واگذار نمایند. چون این بار برادر را نخست به جانشینی خود معین کرد نشانه‌هایی را که میان او و نوابش بود به او بگفت. چون مرزبان بمرد و وهسودان خاتم و علامات دیگر را به نگهبانان قلعه نمود، آنان وصیت نخستین را آشکار کردند.

پس از زمام امور را جستان به دست گرفت و برادران دیگر از او متابعت کردند. وهسودان از اردبیل بگریخت و به طارم رفت. سردارانش لشکر پدرش جز جستان پسر شرمز^۲ نزد او آمدند زیرا او والی ارمنیه بود و آهنگ آن داشت که عصیان ورزد.

کشته شدن جستان و برادرانش و استیلای عمشان وهسودان بر آذربایجان

چون جستان پسر مرزبان به حکومت نشست سرگرم لذات خود شد و به لهو و لعب پرداخت. وزیر خود ابو عبدالله نعیمی را بگرفت و به زندان کرد. جستان بن شرمز در ارمنیه کوس استقلال زد. وزیر او ابوالحسن عبیدالله بن حمدویه داماد ابو عبدالله نعیمی بود. از این واقعه بهراسید و جستان بن شرمز را وادار کرد که با ابراهیم پسر دیگر مرزبان مکاتبه کند و او را به پادشاهی ترغیب نماید. او نیز چنین کرد. ابراهیم با دستیاری جستان بن شرمز و وزیرش به مراغه تاخت و آن را بگرفت. چون جستان بن مرزبان چنان دید [کسانی نزد ابن شرمز و وزیرش فرستاد و با آنان طرح دوستی افکند

۱. متن: دیرانی

۲. متن: شرمول

و تضمین کرد که وزیر خود نعیمی آزاد خواهد کرد ولی نعیمی از حبس جستان بگریخت [و به موغان رفت.

در این احوال مردی از فرزندان المکتفی بالله در آذربایجان پیدا شده بود که در نهان به «الرضامن آل محمد»، و به عدل دعوت می نمود این مرد المستجیر بالله^۱ لقب یافته بود. جمعی بر او گرد آمده بودند. نعیمی از موغان نزد او کس فرستاد و او را به طمع خلافت انداخت و گفت که آذربایجان را خواهی گرفت، آنگاه که شمار سپاهیان افزون گردید عزم بغداد خواهی کرد؛ پس خود در بغداد خواهی ماند و مادر آذربایجان. آن مرد خروج کرد. جستان و ابراهیم پسران مرزبان با او به مقابله پرداختند و به هزیمتش دادند و کشتندش.

چون وهسودان دید که میان برادرزادگانش اختلاف افتاده، پس از واقعه المستجیر [در طارم] با ابراهیم دیدار کرد و از او دلجویی نمود. همچنین به ناصر پسر دیگر برادرش نامه نوشت و او را بفریفت که از برادر جدا شده و به موغان رود. و او را وعده های یاری داد. ناصر به موغان گریخت و علم مخالفت علیه برادر برداشت. آنگاه لشکریان را تحریک کرد که ارزاق و علوفه خود مطالبه کنند. چون جستان را خزانه خالی بود، آنان نیز نزد ناصر به موغان رفتند.

در آنجا ناصر نیز تهیدست بود و از پرداخت مواجب سپاهیان عاجز آمد دانست که عمش او را به بفریفته است، زیرا اکنون که بدو نیاز افتاده بود کاری نمی کرد. ناصر نزد برادر خود جستان بازگردید تا چاره کار را بیندیشد. از هرسو کارشان برآشفته و عمال اطراف عصیان کردند و به ناچار سربه فرمان عمشان وهسودان نهادند و نزد او رسول فرستادند و او را سوگند دادند که غدر نکند. پسران با مادرشان نزد وهسوان به طارم رفتند. ولی او همه را بگرفت و بند بر نهاد و پسر خود اسماعیل را به امارت آذربایجان منصوب نمود و بیشتر قلاع را تسلیم او نمود.

ابراهیم پسر مرزبان به مراغه رفت و آنجا سپاهی گرد آورد تا برادران را برهاند و به جنگ اسماعیل رود. وهسودان، ابراهیم و جستان و مادرشان را بکشت. و از جستان بن شرمزن^۲ خواست که آهنگ ابراهیم کند و برای او مدد فرستاد.

ابراهیم به نواحی ارمینیه رفت. در سال ۳۴۹ جستان بن شرمزن^۳ در مراغه مستولی

۱. متن: المجیر

۲. متن: سرمند

۳. متن: سرمند

شد و آن را بر ارمینیه درافزود.

ابراهیم پسر مرزبان همچنان در صدد کینه خواهی بود. ملوک ارمینیه بیشتر از کردان و ارمن بودند. او با جستان بن شرمزن نیز باب مصالحه بگشود. در این احوال خبر یافت که پسر عمش اسماعیل مرده است پس به اردبیل آمد و آنجا را بگرفت. ابوالقاسم بن میشکی^۱ نزد وهسودان رفت. ابراهیم بر سر آن دو لشکر آورد و هر دو را منهزم نمود. آنان به بلاد دیلم رفتند. ابراهیم بر قلمرو وهسودان غلبه یافت وهسودان جماعتی گرد آورد و به قلعه خود در طارم بازگشت. ابوالقاسم میشکی لشکر به جنگ ابراهیم برد. ابراهیم در این نبرد به هزیمت شد و به ری نزد رکن الدوله رفت.

استیلای ابراهیم بن مرزبان باردیگر بر آذربایجان

گفتیم که ابراهیم بن مرزبان در برابر لشکر پسر میشکی به هزیمت شد و نزد رکن الدوله رفت تا از او یاری طلبد. رکن الدوله استاد ابوالفضل بن عمید را با لشکری همراه او کرد و او بر آذربایجان غلبه یافت. ابن عمید مردم آذربایجان را به اطاعت از ابراهیم وادار کرد و جستان بن شرمزن و طوایف کرد را به فرمان او خواند و او بر بلاد آذربایجان استیلا یافت. ابن عمید چون آبادانی سرزمین آذربایجان و باروری آن را دید، دریافت که ابراهیم را توان بهره برداری از آن نیست. ابن بود که به رکن الدوله نوشت به عوض آذربایجان جای دیگر را به ابراهیم دهد، زیرا خراج و دیگر مالیات های این سرزمین بسیار است و او را به جمع آوری آنها بصیرت و معرفتی نیست و شهودی چند شهادت دهند که او خود به این معاوضه راضی شده است. رکن الدوله این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت با کسی که به من پناه آورده است چنین نمی کنند و ابن عمید آن بلاد را تسلیم ابراهیم کرد و بازگردید.

تنبیه

اخبار آل مسافر را که معروف به بنی سالار ملوک آذربایجانند از کتاب ابن الاثیر نقل کردم، در این کتاب در همین جا اخبارشان به پایان می آید. تنها می گوید که: ابن عمید، رکن الدوله را از صورت حال آگاه کرد و گفت بیم آن است که آن کشور از دست ابراهیم به درآید. قضا را کار همچنان بود که او گفت. ابراهیم را گرفتند و به حبس بردند و ما در این

۱. متن: منکلی

پاره سخن خواهیم گفت. ولی دیگر خبری از ابراهیم و قوم او در دست نداریم. ولی ابن اثیر در جای دیگر گوید که چون محمود بن سبکتکین در سال ۴۲۰ بر ری استیلای یافت، نزد مرزبان بن الحسن^۱ ابن خرامیل^۲ فرستاد. مرزبان از فرزندان ملوک دیلم بود و به محمود التجا یافته بود، محمود او را به تصرف بلاد ابراهیم بن مرزبان فرستاده بود. بلاد سرجهان^۳ و زنجان و شهرزور و غیره از آن او بود. او برفت و دیلم را به خود جلب نمود. چون محمود به خراسان بازگشت، سالار ابراهیم بیامد و قزوین را بگرفت و آن گروه از سپاهیان محمود را که در قزوین بود بکشت و به قلعه ری تحصن نمود. میان دو گروه جنگ‌هایی پدید آمد که سالار در همه پیروز بود. سپس مسعود پسر محمود جماعتی از سپاه او را بفریفت، اینان جای‌هایی را که رخنه در دژ میسر نمی نمود نشان دادند و جماعتی از لشکر سالار را در راه‌های سخت گمراه کردند. چون در ماه رمضان سال ۴۲۶ مسعود حمله کرد سالار ابراهیم منهزم شد. مسعود او را اسیر کرده به سرجهان^۴ برد، پسرش در آنجا بود، از او خواست که قلعه را تسلیم کند. او سربر تافت. مسعود بازگشت و دیگر قلعه‌ها را بست، و اموال او را مصادره کرد و مقرر نمود که پسرش در سرجهان بماند و هر ساله مالی بپردازد. همچنین بر کردانی که در جوار او بودند مالی مقرر کرد و به ری بازگردید. و این سالار که از او یاد کرده غیر از سالار نخستین است و این خبر به وقایع پیش از آن پیوسته نیست. آن‌گاه به اخبار غزان پرداخته آنان که پیشاپیش سلجوقیان آمدند و در بلاد ری منتشر شدند و بسیاری از بلاد را تصرف کردند و طایفه‌ای از آنان به آذربایجان رفتند و سرکردگان ایشان بوقا و کوکتاش و منصور و دانا بودند.

دخول غز به آذربایجان

گفتیم که غزان به آذربایجان داخل شدند، و هسودان پسر مملان^۵ بدان امید که شر آنان از بلاد خود دفع کند، اکرامشان کرد و دختر به ایشان داد و کوشید تا آنان را به یاری خود وادارد، ولی اینها هیچ سود ننمود و غزان در سراسر آن بلاد آشفتگی‌ها پدید آوردند و قتل و غارت‌ها کردند.

۳. متن: شهرخان

۲. متن: حراییل

۱. متن: الحسین

۵. متن: غلاک

۴. متن: سرجهار

در سال ۴۲۹ غزان وارد مراغه شدند، مردمش را کشتند و مساجدش را آتش زدند و باکردان هذبانیه نیز چنین کردند.

مردم شهرها به مدافعه برخاستند. ابوالهیجاء پسر ریبالدوله و هسودان بن مملان فرمانروایان آذربایجان با یکدیگر صلح کردند و دست اتفاق به هم دادند. کردان هذبانی نیز به یاریشان برخاستند و آنان را از آذربایجان راندند. و چنانکه در اخبارشان آورده‌ایم در نواحی ری پراکنده شدند.

غرانی که پیش از اینان به آذربایجان آمده بودند ماندند. مردم آذربایجان از آنان رنج فراوان دیدند. در سال ۴۳۲ هسودان در تبریز از غزان کشتار کرد. بدین گونه که جمع کثیری از ایشان را به مهمانی دعوت نمود و سی تن از سرانشان را بگرفت و بکشت. باقی به ارمینیه و از آنجا به بلاد هکاریان در اعمال موصل رفتند. میان ایشان و کردان جنگ‌هایی در گرفت که ما در اخبار غز در موصل از آن سخن گفتیم.

ابن اثیر دیگر از خاندان مرزبان، ملوک آذربایجان، ذکری به میان نمی‌آورد تا استیلای طغرل در آن بلاد. آنچه از فحوای اخبار بر می‌آید این است که بعد از بنی مرزبان کردان بر آن بلاد استیلا یافته‌اند. واللّه اعلم.

استیلای طغرلبک بر آذربایجان

ابن اثیر گوید: در سال ۴۴۶ طغرلبک به آذربایجان آمد و قصد تبریز کرد فرمانروای آذربایجان امیر ابو منصور و هسودان بن محمد روادی بود. او به اطاعت طغرل گردن نهاد و به نام او خطبه خواند و اموال به نزد او فرستاد و فرزند خود را نزد او گروگان نهاد. طغرل از او بگذشت و به سوی امیر ابوالاسوار صاحب گنجه لشکر راند. او نیز به فرمان آمد و به نام او خطبه خواند و سپاهی به یاری او روان نمود. بدین شیوه طغرل آنان را به فرمانروایی بلادشان باقی گذاشت. و گروگان‌هایشان بگرفت و به ارمینیه راند. و از آنجا آهنگ ملازگرد نمود و آن بلاد نصرانیان بود. طغرل در آنجا دست به کشتار و تاراج زد و اعمال آن را ویران نمود و از آنجا عزم غزای روم نمود و تا ارزن‌الروم پیش رفت و در آن بلاد نیز بسیاری را بکشت و بسیاری جای‌ها را تاراج کرد، آن‌گاه به عراق بازگشت.

ابن اثیر در خلال این احوال از غزوه فصلون کرد با خزر - که از ترکمانند - سخن می‌گوید و ما در آغاز کتاب بدان اشارت کردیم. او می‌گوید: قطعه بزرگی از آذربایجان در

دست فضلون کرد بود. فضلون در سال ۴۲۱ به غزای خزر رفت و آن بلاد را زیر پی سپرد و بیرون آمد. آنان از پی او آمدند و از یاران او بسیاری را کشتند و غنایم را از ایشان بستند. همچنین گوید که در سال ۴۲۹ پادشاه ابخاز^۱ شهر تفلیس را محاصره نمود [مردم تفلیس در برابر دشمن مقاومت کردند و چون در تنگی آذوقه و علوفه قرار گرفتند از مسلمانان آذربایجان یاری خواستند. چون غزان به آذربایجان و انجازیان آمدند خبر یافتند که با ارمن چه کرده‌اند از محاصره تفلیس رفتند.] و چون وهسودان فرمانروای آذربایجان دید که با غزان بر نمی‌تابد بر آنا باب ملاحظت و دوستی بگشود و از ایشان زن گرفت و به ایشان زن داد، تا شاید - چنانکه گفتیم - بتواند از آنان مدد جوید. این آخرین چیزی است که ما از ملوک آذربایجان به دست آوردیم. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی شاهین ملوک بطیحه و آنان که پس از این خاندان بر بطیحه فرمان راندند از خویشاوندانشان و غیر ایشان و آغاز و انجام آنان

عمران بن شاهین از مردم جامده^۱ بود که در جمع آوری مالیات دخالت داشت. و از این راه مالی گزاف به دستش افتاده بود. عمران چون این مال به دست آورد از بیم سلطان به بطیحه گریخت و در برابر دولت موضع گرفت. عمران مردی دلیر و مهیب بود و در شداید صبور. در آنجا میان باتلاقها و نزارها و بیشه‌ها می‌زیست و از صید ماهی و پرندگان هوا سد جوع می‌کرد. گاه نیز راه بر قوافلی که در راه می‌رفتند می‌گرفت و آنان را غارت می‌کرد. جماعتی از صیادان و دزدان گردش را گرفتند و او نیرویی حاصل کرد و در برابر سلطان بایستاد و تا ایمنی بیشتری حاصل کند به خدمت ابوالقاسم البریدی فرمانروای بصره درآمد. او نیز امانش داد و زمام فرمان او به دست گرفت و حمایت آن نواحی را تا جامده به او سپرد. و این بدان منظور بود که او راز تعرض کاروانها بازدارد. این کار سبب شد که عمران نیرومندتر شود و جمعیت و سلاح گرد آورد و بر تپه‌هایی که در بطایح بود سنگرها بسازد و بر همه آن نواحی استیلا یابد.

چون معزالدوله بر بغداد استیلا یافت و امور خلافت نیز به رأی و نظر او درآمد، عمران بن شاهین نیز مورد توجه او واقع شد، بخصوص اینکه عمران در نواحی بغداد دژهای جنگی برآورده بود. معزالدوله وزیر خود ابوجعفر صمیری را با سپاه بر سر او فرستاد. ابوجعفر در سال ۳۳۸ برفت و میانشان چند جنگ اتفاق افتاد. صمیری او را شکست داد. چندی بعد خبر رسید که او به بغداد رفته است. و ما در اخبار دولت آل بویه بدان اشارت کردیم.

۱. متن: مصامده

حرکت لشکر به سوی عمران بن شاهین و انهزام او

چون ابو جعفر صمیری از نبرد عمران بن شاهین بازگشت، عمران نیز به حال نخست خویش بازگشت. معزالدوله، روزبهان یکی از سران دیلم را به قتال او فرستاد. عمران در درون تنگناهای بطایح پنهان شد. درنگ دراز او روزبهان را ملول کرد و در نبرد شتاب کرد. عمران او را شکست داد و هرچه داشت به غنیمت گرفت و باز به راهزنی کاروانها پرداخت. یاران عمران، از سپاهیان سلطان که از نزدیکشان می‌گذشتند تا به سر املاک و ضیاع خود روند حق راهداری گرفتند. معزالدوله سپاهی به سرداری مهلبی به سرکوبی او فرستاد. مهلبی در سال ۳۴۰ به بطایح رفت. عمران خود را به درون تنگناها کشید. مهلبی را گفتند حمله کند ولی مهلبی نپذیرفت. معزالدوله به اشاره روزبهان او را فرمان داد که به درون آن تنگناها حمله برد. مهلبی نیز به ناچار چنین کرد. عمران در هرجا گروهی را به کمین نشانده بود. آنان به ناگاه بیرون جستند، جمعی در آب غرق شدند و جمعی به اسارت افتادند. مهلبی خود شناکنان از آب بگذشت و جان به سلامت برد. روزبهان که هنوز به صحنه نبرد نرسیده بود از آسیب در امان ماند. عمران بسیاری از سرداران و اکابر دیلم را اسیر کرد. معزالدوله برای جماعتی از خاندان و اصحابش فدا داد و آنان را از اسارت برهانید و عمران را منشور حکومت بطایح فرستاد و کار او روز به روز بالا گرفت.

عمران در سال ۳۴۴ خبر یافت که معزالدوله بیمار شده است. مردم بغداد شایع کرده بودند که او مرده است. در این روزها اموالی برای معزالدوله حمل می‌شد و جماعتی از بازرگانان همراه آن بودند. عمران بن شاهین راه بر آنان بگرفت و اموالشان بستد و چون معزالدوله بهبود یافت آن اموال بازپس داد. این واقعه سبب شد که آن پیمان صلح باطل شود.

در سال ۳۵۵ معزالدوله به واسط رفت و از آنجا لشکر به جنگ عمران فرستاد. سردار این سپاه ابوالفضل عباس بن حسن بود. در این احوال نافع غلام ابن وجیه صاحب عمان، نزد او آمد و از او یاری طلبید [زیرا قرمطیان داخل عمان شده بودند]، معزالدوله برای یاری او به سوی ابله روان شد و بانافع چند کشتی همراه کرد تا به عمان برد. چون به بطایح رسید در جامده فرود آمد و فرمان داد نهرهایی را که به ابله می‌ریختند ببندند. معزالدوله به واسط بازگردید تا کار عمران را به پایان رساند، در آنجا بیمار شد. برای

نبرد با عمان لشکری بسیج کرد و به بغداد بازگردید ولی زندگی را بدرود گفت. پس از او پسرش بختیار به پادشاهی نشست. او لشکری را که به جنگ عمران رفته بود فراخواند و با عمران پیمان آشتی بست و او همچنان به همان حال بود. بختیار در سال ۳۵۹ لشکر به واسط برد. و یک ماه در آن حدود به شکار سرگرم شد. سپس وزیر خود را به جامده فرستاد و او از آنجا به بطیحه رفت و مجاری آب را سد کرد تا همه آنها به دجله رفت و چون مدتی برآمد آب دجله بالا آمد و پلهایی را که عمران بسته بود فراگرفت و هرچه ساخته بود ویرن نمود. عمراین آه پناهگاه دیگر رفت و هرچه داشت به آنجا نقل کرد. چون اب فرونشست عمران را در مکان خود نیافتند. چون سپاه بختیار مدت درازی بود که در آنجا مانده بودند، بر وزیر بشوریدند و خواستار ارزاق خود شدند. بختیار ناچار شد که با عمران بن شاهین، مصالحه کند و هزارهزار درهم به او دهد. چون سپاه بختیار در حرکت آمد که بازگردد یاران عمران دست به اغتشاش زدند و بسیاری از بنه و اموال لشکر بختیار را تاراج کردند. بختیار در سال ۳۶۱ به بغداد رسید.

مرگ عمران بن شاهین و قیام پسرش حسن بن عمران در مقام او و نبردهای وی با لشکر عضدالدوله

عمران بن شاهین در محرم سال ۳۶۹ پس از چهل سا از قیامش ناگهان بمرد. در این مدت بسیاری از ملوک و خلفا در صدد دستگیری او برآمده بودند و لشکرها به سویش فرستاده بودند ولی بر او دست نیافته بودند.

چون عمران بمرد و پسرش حسن به جایش نشست، عضدالدوله را هوای تسخیر قلمرو او در سر افتاد. سپاهی به سرداری وزیرش [مطهر] تجهیز کرد. وزیر برفت و دهانه نهرهایی را که به بطیحه می رفتند سد کرد و در این راه مالی فراوان هزینه نمود ولی چون آب بالا آمد همه آن سدها بشکست. آنان همچنان به سد کردن دهانه نهرها پرداختند. هرگاه نهری را سد می کردند حسن بن عمران دیگری را می گشود. تا آنگاه که نبرد در درون آب آغاز شد. لشکر حسن نیک پایداری می کرد.

ابوالحسن محمد بن عمران^۱ العلوی الکوفی در لشکر عضدالدوله بود. او وزیر را متهم کرد که با حسن بن عمران مراسله دارد و اسرار را با او در میان می نهد. وزیر ترسید

که مبادا از منزلتش نزد عضدالدوله بکاهد. پس خود را کارد زد و بکشت. او را که آخرین رمقی داشت بیافتند. گفت محمدبن عمران مرا به این کار وادار کرد. پیکر او را به کازرون که زادگاه او بود بردند و در آنجا به خاک سپردند. عضدالدوله کسی را فرستاد که ان لشکر بازگرداند، و با حسن بن عمران مصالحه کرد که مالی بپردازد و گروگان‌هایی بسپارد.

کشته شدن حسن بن عمران و حکومت برادرش ابوالفرج

ابوالفرج بن عمران بر برادر خود حسن بن عمران خشمگین بود و از او کینه به دل داشت و همواره در صدد آن بود که به حيله‌ای او را فروگیرد. روزی او را به عیادت خواهرشان که بیمار شده بود دعوت کرد و جمعی را که برای کشتن او آماده کرده بود در خانه او به کمین نشاند. چون برادر تنها و جدا از یارانش به درون آمد درها را بستند و او را کشتند. ابوالفرج بر بام شد و ایشان را از قتل او آگاه کرد و وعده‌های نیکشان داد تا آرامش یافتند. سپس آنان را مالی بخشید تا او را به جای برادر پذیرفتند، و به بغداد نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد از بغداد برای او منشور ولایت آمد. این واقعه در سال سوم امارت حسن بن عمران واقع شد.

کشته شدن ابوالفرج بن عمران و امارت ابوالمعالی بن حسن

چون ابوالفرج برادر خود حسن را کشت، جماعتی را که او را کشته بودند بر بزرگان و سران مقدم داشت. حاجب مظفر بن علی، سردار بزرگ عمران و حسن بود. سران دیگر نزد او آمدند و شکایت آغاز کردند. او هرچه کوشید نتوانست آرامشان کند. بالاخره او را به قتل ابوالفرج واداشتند. او نیز ابوالفرج را به قتل آورد و ابوالمعالی پسر برادرش حسن را به جای او نشاند. مدت حکومت ابوالفرج یک ماه بود چون ابوالمعالی خردسال بود خود زمام امور و تدبیر کارهایش را به دست گرفت و هر یک از سران را که از او بیمناک بود بکشت و بر همه امور مستولی گردید.

استیلاي مظفر و خلع ابوالمعالی

حاجب مظفر بن علی که زمام کارهای ابوالمعالی را به دست داشت طمع در آن بست که خود به استقلال فرمانروای بطیحه باشد. از زبان صمصام‌الدوله سلطان بغداد نامه‌ای

جعل کرد که منشور امارت او بود. چنان ترتیب داد که سواری که نشان سفر در او بود، روزی که بر مسند وزارت نشسته بود، از راه برسد و نامه به دستش داد. او نیز نامه را بر سر جمع بخواند و به ناچار همه اطاعت کردند. ابوالمعالی را عزل کرد و او را با مادرش به واسط فرستاد ولی هزینه معیشتشان را پی در پی می فرستاد. با مردم نیز روشی نیکو پیش گرفت. بدین سان خاندان عمران بن شاهین منقرض شد. مظفر ولیعهدی خویش را به خواهر زاده اش [مهذب الدوله] علی بن نصر داد و او را ابوالحسن کنیه داد و به الامیرالمختار ملقب نمود. پس از او خواهرزاده دیگری ابوالحسن علی بن جعفر را معین کرد.

مرگ مظفر و امارت مهذب الدوله

گفتیم که حاجب مظفر صاحب بطیحه در سال ۳۷۶ پس از سه سال فرمانروایی بمرد. بعد از او پسر خواهرش ابوالحسن علی بن نصر به جای او نشست. او به شرف الدوله سلطان بغداد، نامه نوشت و اظهار طاعت نمود. او نیز منشور امارتش فرستاد و مهذب الدوله اش لقب داد. مهذب الدوله دست سخا بگشود و خائفان را پناه داد و مردم از هرسو آهنگ او کردند و بطیحه به صورت پایگاهی درآمد و جمعی از بزرگان آنجا را وطن خویش برگزیدند و خانه‌ها و کاخ‌ها برآوردند. مهذب الدوله به پادشاهان اطراف نامه نوشت و بهاء الدوله دختر خود به او داد و کارش عظیم شد و بدان هنگام که القادر بالله از الطائع لله خائف شده بود به او پناه برد و مدت سه سال در نزد او در بطیحه درنگ کرد تا در سال ۳۸۱ بار دیگر به خلافت فراخوانده شد و به مستقر خویش بازآمد.

استیلای ابوالعباس بن واصل بر بطیحه و عزل مهذب الدوله

ابوالعباس بن واصل نایب طاهرین زیرک^۱ حاجب بود [در امور خزانهداری]. چندی بعد از طاهر بیمناک شد و از او جدا شده به شیراز رفت و به خدمت فولاد [زماندار] درآمد و در نزد او مقام و منزلتی یافت. چون فولاد گرفتار شد ابن واصل به اهواز بازگردید سپس به بغداد رفت. در بغداد در تنگنای معیشت افتاد. پس بغداد را ترک گفت و به خدمت ابومحمد بن مکرم درآمد. آن‌گاه به بطیحه رفت و در زمره یاران مهذب الدوله قرار گرفت.

۱. متن: زریبک

مذهب‌الدوله او را برکشید. چون لشکرستان^۱ بر بصره غلبه یافت مذهب‌الدوله ابن واصل را با سپاهی به جنگ او فرستاد. ابن واصل با او بجنگید و بر او پیروز شد. سپس به سیراف^۲ رفت و کشتی‌ها و اموال محمدبن مکرّم را بگرفت و بر نواحی سفلی دجله غلبه یافت و سر از طاعت مذهب‌الدوله برتافت. مذهب‌الدوله صد زورق پر از مردان جنگی به سوی او فرستاد. بعضی از این کشتی‌ها غرق شدند و بعضی نیز به دست او افتادند.

ابن واصل پس از این پیروزی به اُبله بازگشت. ابوسعیدبن ماکولا لشکری به نبرد او فرستاد. ابن واصل باردیگر او را شکست داد و بر هر چه با او بود غلبه یافت. آن‌گاه به ابله رفت و ابوسعیدبن ماکولا را که همراه لشکرستان بود منهزم نمود. لشکرستان نیز از برابر او بگریخت. ابن واصل بر بصره مستولی شد و به دارالاماره درآمد و دیلم را امان داد. لشکرستان نزد مذهب‌الدوله رفت. مذهب‌الدوله سپاهی در اختیار او نهاد و به نبرد ابن واصل بازگردانید. این‌بار نیز لشکرستان شکست خورد و ابن واصل بر اموال و بنه او دست یافت. آن‌گاه به بطیحه رفت. مذهب‌الدوله از بطیحه بیرون آمد و به ابوشجاع فارس‌بن مردان^۳ و پسرش صدقه‌بن ابی شجاع پیوست. این دو غدر کردند و اموال او را گرفتند. مذهب‌الدوله به واسط افتاد و ابن واصل بر بطیحه و اموال مذهب‌الدوله چنگ انداخت. آنچه از آن زن مذهب‌الدوله، دختر بهاء‌الدوله بود گرد آورد و نزد پدرش بهاء‌الدوله فرستاد. این زن پیش از این به بغداد رفته بود. سپس مردم بطایح دست به شورش زدند و هفتصد سوار به جازره^۴ فرستاد و با مردم آنجا جنگ کرد و بر آنان غلبه یافت. چون همه جا علیه او شورش برپا شده بود، برجان خود بترسید و به بصره بازگردید و بطایح همچنان در آشوب بماند.

ابن واصل به بصره فرود آمد در حالی که سخت نیرومند شده بود. مردم آن نواحی از او بیمناک بودند. بهاء‌الدوله از فارس به اهواز آمد تا در کار او بنگرد، و عمیدالجیوش را از بغداد بخواند و با سپاهی گران بر سر او فرستاد. عمیدالجیوش به واسط آمد و کشتی‌های بسیار بسیج کرد و به بطایح راند. ابن واصل از بصره به نبرد او بیامد. عمیدالجیوش شکست خورد و ابن واصل بر بنه و خیام او دست یافت و عمیدالجیوش شکست خورده بازگشت.

۳. متن: مروان

۲. متن: شیراز

۱. متن: شکرستان

۴. متن: مجاوره

بازگشت مذهب الدوله به بطیحه

چون عمیدالجیوش شکست خورد، در واسط ماند و سپاهی گرد آورد و منتظر بازگشت ابن واصل گردید. خبر یافت که نایبی که ابن واصل در واسط نهاده است یارای ماندنش نبوده و بیرون رفته است. [عمیدالجیوش نایبی از مردم بطیحه در آنجا نهاد. او نیز دست به ستم گشود و اموال مردم بستد و هیچ به عمیدالجیوش نپرداخت] عمیدالجیوش به بغداد کس فرستاد و مذهب الدوله را به بطیحه فراخواند و چند کشتی از مردان جنگجو به او داد تا به بطیحه آمد و در سال ۳۹۵^۱ بر بطیحه مستولی شد. مردم ولایات گرد آمدند و فرمانبرداری نمودند. بهاءالدوله مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار از بابت بطیحه بپردازد. مذهب الدوله از ابن واصل غافل ماند. ابن واصل لشکری بسیج کرد که به خوزستان آید و هوای پادشاهی در دل او پدید آمده بود. بسیاری از دیلم گرد او جمع شدند و سپاهسانی از هر صنف نزد او آمدند. ابن واصل به اهواز وارد شد. بهاءالدوله لشکری به سوی او فرستاد ولی ابن واصل آن لشکر را شکست داد و وارد سرای سلطان گردید و هرچه از بهاءالدوله برجای مانده بود برگرفت؛ بهاءالدوله نیز به اقطاع او درافزود. ولی بار دیگر بهاءالدوله آهنگ نبرد او کرد و به اهواز درآمد. ابن واصل همراه با بدربن حسنویه به اهواز راند، بهاءالدوله به نبرد بیرون آمد. در این نبرد ابن واصل شکست خورد و با حسان بن ثمال^۲ الخفاجی الکوفی به کوفه گریخت. وزیر بهاءالدوله وارد بصره شد و فتحنامه به بهاءالدوله نوشت.

چندی بعد ابن واصل از دجله بگذشت تا خود را به بدربن حسنویه رساند. چون به جامعین رسید اصحاب بدر او را نزد خود فرود آوردند. این خبر به ابوالفتح بن عتاز^۳ رسید که در همان نزدیکی بود. ابوالفتح که در خدمت بهاءالدوله بود، بیامد و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. عمیدالجیوش ابن واصل را نزد بهاءالدوله فرستاد. بهاءالدوله در سال ۳۹۶ او را بکشت. در اخبار دولت بهاءالدوله نیز بدان اشارت کردیم.

وفات مذهب الدوله و امارت خواهرزاده اش عبداللّه بن یثی^۴

مذهب الدوله ابوالحسن عبداللّه بن علی بن نصر در ماه جمادی الاولی سال ۴۰۸ بمرد.

۳. متن: عنان

۲. متن: محال

۱. متن: ۳۶۵

۴. متن: نسی

خواهر زاده اش ابومحمد عبدالله^۱ بن یئیی که زمام کارهایش را به دست داشت نامزد جانشینی او بود. سپاهیان گرد او را گرفتند، ابومحمد از آنان پیمان گرفت. ابومحمد عبدالله خبر یافت که مهذب الدوله پیش از مرگش با برخی از سران سپاه در باب بیعت با پسرش ابوالحسین احمد به گفتگو پرداخته است. ابومحمد، سپاهیان را فرمان داد که او را گرفته نزد او برند، سپاهیان چنین کردند. مادرش نزد مهذب الدوله که در روزهای پایان عمرش بود رفت و ماجرا بگفت. او گفت که در چنان حالی جز تأسف کاری از او ساخته نیست. فردای آن روز مهذب الدوله بمرد و ابومحمد عبدالله بن یئیی به جایش نشست و سه روز بعد از مرگ او پسرش ابوالحسین احمد را نیز که پسردایی اش بود به قتل آورد.

مرگ ابن یئیی و حکومت شرابی^۲

ابومحمد عبدالله بن یئیی پس از سه ماه فرمانروایی بمرد. سپاهیان متفق شدند که ابوعبدالله^۳ حسین بن بکر الشرابی را به امارت بردارند. او از خواص مهذب الدوله بود. شرابی برای سلطان الدوله پادشاه بغداد مالی فرستاد. سلطان الدوله نیز او را در مقام خویش ابقا کرد.

برافتادن شرابی و حکومت صدقه المازیاری

شرابی تا سال ۴۱۰ در بطیحه زیست. سلطان الدوله، صدقه بن فارس المازیاری را بر سر او فرستاد، او شرابی را برافکند و بطیحه را بگرفت. شرابی همچنان در دست او اسیر بماند تا صدقه بمرد و او آزاد گردید.

وفات صدقه و حکومت شاپور پسر مرزبان

صدقه بن فارس المازیاری در محرم سال ۴۱۲ بمرد. شاپور بن مرزبان بن مروان سپهسالار لشکرش بود. ابوالهیجاء محمد بن عمران بن شاهین پس از مرگ پدرش گاه در مصر می زیست و گاه نزد بدر بن حسنویه. تا آن گاه که به وزیر ابو غالب پیوست و چون از ادب بهره ای کافی داشت نزد او مقام و منزلتی یافت. اینک برای تصرف بطیحه با یاران خود به آنجا رفت. [بعضی از مردم بطیحه هم به ابوالهیجاء نامه نوشته بودند و او را وعده داده

۳. متن: ابومحمد

۱. متن: ابوعبدالله محمد
۲. متن: سرانی

بودند که اگر بیاید بطیحه را تسلیم او خواهند کرد. صدقه دو روز پیش از مرگش از آمدن ابوالهیجاء خبر یافت و لشکر کشید و او را اسیر کرد. خواست زنده‌اش گذارد ولی شاپور بن مرزبان او را از این کار منع کرد و با دست خود به قتلش آرد.^۱ چون در ماه صفر سال ۴۱۲ صدقه بمرد مردم بطیحه شاپور بن مرزبان را بر خود امیر ساختند. شاپور به مشرف‌الدوله نامه نوشت و مال مقرر به گردن گرفت. مشرف‌الدوله نیز امارت او را بر آن سرزمین تصویب کرد. سپس ابونصر شیرزاد بن الحسن بن مروان به مال مقاطعه بیفزود ولی شاپور بن مرزبان بر آن نیفزود. این بود که ابونصر امارت بطیحه یافت و شاپور به جزیره بنی دیس رفت و ابونصر به جای او قرار گرفت.

عصیان مردم بطیحه بر ملک ابوکالیجار

در سال ۴۱۸ ملک ابوکالیجار وزیر خود ابومحمد بن بابشاد^۱ را به بطیحه فرستاد. سرکرده بطیحه در آن روزها ابومحمد حسین بن بکر الشرابی بود که با وزیر ابومحمد بن بابشاد همراه بود. شرابی بر اموال مردم دست ستم گشود و بر هر کسی مقداری معین کرد که از او می‌گرفت. جماعتی آن بلاد را ترک گرفتن و باقی تصمیم به قتل شرابی گرفتند. شرابی از این تصمیم خبر یافت، نزد ایشان آمد و معذرت خواست و وعده مساعدتشان داد.

وزیر، ابومحمد بن بابشاد به نزد شرابی بازگشت و از او خواست یارانش را برای جمع‌آوری به فلان جای بفرستد، شرابی قبول کرد و نیز گفت که کشتی‌ها را برای اصلاح به فلان جای روانه دارد. چون این کارها به پایان آمد مردم بر او بشوریدند و او را از دیار خود راندند. جماعتی از سپاهیان جلال‌الدوله در آنجا محبوس بودند آنان را نیز آزاد کردند و به پایمردی ایشان، به مقاومت خویش درافزودند و نهرها را بگشودند [و رسوم آبیاری که در زمان مذهب‌الدوله معمول بود] بار دیگر مجری گردید. سپس ابن المعبرانی^۲ به بطیحه آمد و شرابی را از آنجا براند. شرابی به دیس بن مزید^۳ پیوست و ابن المعبرانی تا سال ۴۳۳ در آنجا فرمان راند. آن‌گاه نصر بن الهیثم برفت و بر او چیره شد و بطیحه را تاراج نمود. عاقبت با جلال‌الدوله مصالحه کرد که هر ساله مالی پردازد و از آن پس در مقام خویش مستقر گردید.

۱. متن: نابشاد

۲. متن: العبرانی

۳. متن: یزید

استیلای ابوکالیجار بر بطیحه

در سال ۴۳۹ ابوکالیجار، ابوالغنائم پسر وزیر ذوالسعادات^۱ را با سپاهی به محاصره بطیحه فرستاد. او نیز برفت و به محاصره پرداخت. در آن هنگام فرمانروای بطیحه ابونصر^۲ ابن الهیثم بود. ابونصر به صلح گرایید. اما گروهی از یارانش به ابوالغنائم تسلیم شدند و او را از ناتوانی اش خبر دادند و گفتند قصد فرار دارد. ابوالغنائم گفت راه‌ها را سد کنند. در ماه صفر همان سال ابوالغنائم نبرد آغاز کرد و بر او پیروز شد و از مردم بطیحه جماعت بسیاری را بکشت و چند کشتی را در آب غرق نمود. مردم در نیزارها پراکنده شدند. ابن الهیثم خود در کشتی نشست و بگریخت. خانه‌اش را تاراج کردند و سپس آتش زدند.

امارت مهذب‌الدوله بن ابی‌الخیر بر بطیحه

از آن پس بنی ابی‌الخیر را بر بطیحه فرمانروایی بود. سال‌های این حکومت از پیش از سال پانصد بود تا بعد از آن، و من نمی‌دانم که این بنی ابی‌الخیز از چه تیره‌ای بوده‌اند. جز اینکه ابن اثیر گوید: اسماعیل ملقب به المصططع و محمد ملقب به المختص پسران ابوالخیر بودند و بر قوم خود ریاست داشتند.

چون محمد مختص بمرد پسرش مهذب‌الدوله به جای او نشست و با ابن‌الهیثم صاحب بطیحه به نزاع برخاست. تا آن‌که مهذب‌الدوله در ایامی که گوهر آیین شحنة بغداد بود بر او غلبه یافت. پسر عمان و عشیره‌اش در تحت فرمان او درآمدند. سلطان محمد [بن ملک‌شاه] واسط را به صدقه‌بن مزید صاحب بطیحه و حله به اقطاع داد، مهذب‌الدوله بن ابی‌الخیر صاحب بطیحه آن را در ضمان خود گرفت. و فرزندان خود را به اطراف فرستاد. صدقه‌بن مزید از او مطالبه اموال یک ساله نمود و چون از عهده بر نیامد به زندانش افکند [بدران بن صدقه که داماد مهذب‌الدوله بود کوشید و او را از زندان خلاص نمود و به بطیحه فرستاد].

حماد بن ابی‌الخیر واسط را ضمان شد. مهذب‌الدوله با حماد همواره مدارا می‌کرد ولی عاقبت کارشان به اختلاف کشید. زیرا حماد که نواده اسماعیل المصططع بود هوای ریاست در سر داشت. چون گوهر آیین هلاک شد حماد با مهذب‌الدوله پسر عم خود نزاع

۱. متن: ابوالغنائم ابوالسعادات ۲. متن: ابومنصور

آغاز کرد. مذهب الدوله بسیار کوشید تا با او طریق آشتی پیماید ولی میسر نشد. تا آن‌گاه که نفیس پسر مذهب الدوله لشکری آراست و قصد حماد کرد. حماد به نزد صدقه گریخت و از او لشکر خواست. او نیز لشکری به یاری اش گماشت. حماد با آن لشکر بیامد و با مذهب الدوله نبرد آغاز نهاد. صدقه بر مدد خود بیفزود. مذهب الدوله شکست خورد و بیشتر سپاهیان‌ش هلاک شدند و این امر سبب شد که دیگ طمع حماد بیشتر به جوش آید و بار دیگر از صدقه یاری خواست، او نیز لشکری به سرداری سعیدبن حمید^۱ به نزد او فرستاد. مذهب الدوله با فرستادن هدایا و اموال سعیدبن حمید را به خود جلب کرد و سعیدبن حمید میان او و صدقه را آشتی داد. مذهب الدوله پسر خود نفیس را نزد صدقه فرستاد. صدقه میان مذهب الدوله و پسر عمش حماد نیز طرح صلح افکند. این وقایع در سال ۲۵۰۰ اتفاق افتاد.

امارت نصر بن نفیس و مظفر بن حماد بر بطیحه

در ایام خلافت المسترشد بالله و سلطان محمود بن ملک‌شاه دیبیس بن صدقه عصیان کرد و بُزْسُقِی شحنه بغداد بود. سلطان بطیحه را از دیبیس بستند. و آن را به ریحان^۳ خادم غلام خود به اقطاع داد. او نیز نصر بن نفیس بن مذهب الدوله احمد بن ابی‌الخیر را بر آن امارت داد. سلطان محمود، برسقی را فرمان داد که به قتال دیبیس رود. او نیز سپاه گرد کرد و آهنگ دیبیس نمود. نصر بن نفیس صاحب بطیحه، همچنین پسر عمش مظفر بن حماد بن اسماعیل بن ابی‌الخیر نیز با او بود و میان این دو عداوت بود. عداوتی موروثی. برسقی و دیبیس روبرو شدند. دیبیس او را شکست داد. به هنگام هزیمت نصر بن نفیس و پسر عمش مظفر بن حماد در کنار نهر ساباط به یکدیگر رسیدند؛ مظفر نفیس را بکشت و به بطیحه رفت و آنجا را در تصرف گرفت. آن‌گاه نزد دیبیس رسولان فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. دیبیس نیز نزد خلیفه رسولان فرستاد و به او فرمانبرداری نمود. خبر به سلطان محمود رسید، منصور بن صدقه، برادر دیبیس و پسر او را بگرفت و چشمانشان را نابینا نمود. دیبیس به خشم آمد و به آشوب در آن بلاد دست زد. جماعتی از اصحاب خود را گفت بر سر اقطاع خویش به واسطه روند ولی ترکان مانع آنان شدند. دیبیس لشکری به سرداری مهلهل ابی‌العسکر ترتیب داد و به مظفر بن حماد فرمانروای بطیحه

۳. متن: سحان

۲. متن: ۵۳۰

۱. متن: حمید بن سعید

نوشت در قتال واسط به یاری اش آید و با ابن آرایش سپاه به واسط فرستاد. مهلهل بن ابی العسکر پیش از رسیدن دیگران جنگ را آغاز کرد. مردم واسط بر او تاختند و هرچه داشت به غنیمت گرفتند. از جمله نامه‌ای بود به خط دبیس [که او را به دستگیری مظفر بن ابی الخیر و مطالبه اموالی گزاف از او فرمان داده بود]. پس از این شکست دبیس در آن بلاد آشوب‌ها برپا کرد و همواره بطیحه بدین حال بود تا آن‌گاه که حکومت بطیحه به دست بنی معروف افتاد و آنان را نیز خلفا از آن ناحیه راندند.

راندن بنی معروف از بطیحه

این بنی معروف از امرای بطیحه، در پایان سال پانصد می‌زیستند و من ندانم از چه تیره و از چه مردمی بودند. اینان خود را از سلطه ملوک سلجوقی بیرون کشیدند و اندک اندک بر حله و کوفه و واسط و بصره و تکریت و هیت و انبار و حدیثه دست اندازی می‌کردند. در عهد خلیفه الناصر لدین‌الله بنی معروف در بطیحه بودند. رئیس ایشان معلی بن معروف بود.

ابن اثیر گوید: اینان قومی از ربیعیه بودند و مساکنشان در غرب فرات زیر سورا بود و زمین‌هایی از بطایح که بدان پیوسته است. بنی معروف دست به فساد و آزار مردم آن نواحی گشودند. مردم آن بلاد از ایشان به دیوان خلافت شکایت بردند. خلیفه الناصر لدین‌الله، الشریف معد را که متولی بلاد واسط بود فرمان داد که به قتال ایشان رود. معد نیز آماده نبرد شد و از همه آن اعمال سپاهی گرد آورد و در سال ۶۱۶ در مکانی به نام مقبره^۱ از بلاد بطیحه جنگ درگرفت. بسیاری از ایشان کشته شدند. بنی معروف نیز منهزم گردیدند. بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گردیدند و بعضی در آب غرق شدند. اموالشان نیز به غارت رفت و بطیحه به قلمرو الناصر لدین‌الله درافزود. از آن پس نه ایشان را ملکی ماند و نه دولتی.

۱. متن: العبر

خبر از دولت بنی حسنویه از کردان که برپای دارندگان دعوت عباسی در دینور و صامغان بودند و آغاز کار و تصاریف احوالشان

حسنویه پسر حسین از کردان بود، از طایفه‌ای به نام برزیکان^۱. یکی از تیره‌های این طایفه دویلتیه خوانده می‌شد. حسنویه صاحب قلعهٔ سرماج^۲ و امیر برزیکان^۳ بود. او این ملک را از دایی‌هایش، ونداد و غانم پسران احمد که از سران خاندان عیشانی^۴ بودند، به ارث برده بود. آن دو بر نواحی اطراف دینور و همدان و نهاوند و صامغان و بعضی نواحی آذربایجان تا حدود شهرزور غلبه یافته بودند و قریب به پنجاه سال بر آن نواحی فرمان می‌راندند. هر یک از ایشان را هزارها سپاهی بود.

ونداد بن احمد در سال ۳۴۹ بمرد و پسرش ابوالغنائیم عبدالوهاب به جای او نشست. تا آن‌گاه که شادنجان از طوایف کرد او را اسیر کرد و به حسنویه تسلیم نمود. حسنویه قلعه‌ها و املاکشان را بستند.

غانم در سال ۳۵۰ از دنیا رفت و پسرش ابوسالم دسیم^۵ بن غانم در قلعهٔ او به نام قسنان^۶ به جای او قرار گرفت. و در آن مکان بیود تا آن‌گاه که ابوالفتح بن عمید او را برانداخت و قلعه‌های او قسنان^۷ و غانم آباد و غیره را از او بستند.

حسنویه مردی نیکسیرت بود. امور خود را نیک در ضبط آورد و قلعهٔ سرماج را با صخره‌ها برآورد و در دینور به همین سبک مسجد جامعی ساخت. حسنویه هر سال صدقاتی گزاف به حرمین می‌فرستاد. چون آل بویه به پادشاهی

۱. متن: ریزنکاس

۲. متن: سریاج

۳. متن: بررفکان

۴. متن: عبایی

۵. متن: دسیم

۶. متن: فتنان

۷. متن: بستان

رسیدند و رکن‌الدوله ری و اطراف آن را در تصرف آورد، [وزیر خود ابوالفضل بن عمید را به بلاد حسنویه فرستاد] سبب آن بود که رکن‌الدوله به دیگر کارها پرداخته بود و حسنویه نیرومند شده بود. زیرا حسنویه رکن‌الدوله را در نبرد با سپاهیان خراسان یاری کرده بود، و رکن‌الدوله از کارهای او چشم می‌پوشید تا آن‌گاه که میان او و [سهلان] بن مسافر از سران دیلم خلاقی افتاد که منجر به مقاتله گردید و حسنویه، سهلان بن مسافر را به هزیمت داد. سهلان و یارانش در جایی تحصن اختیار کردند، ولی حسنویه برفت و او را محاصره کرد و آتش در آن مکان زد، چنان‌که بیم هلاکتش بود. سپس سهلان بن مسافر از او امان خواست. حسنویه امانش داد ولی او غدر ورزید و همه را در بند نمود. چون رکن‌الدوله این خبر بشنید عرق عصبینش بجنید و به خشم آمد و وزیر خود ابوالفضل بن عمید را، در سال ۳۵۹ به جنگ او فرستاد. ابن عمید در همدان فرود آمد و حسنویه را در محاصره افکند ولی در این ماجرا ابوالفضل بن عمید بمرد و پسرش ابوالفتح جای او بگرفت. او با پرداخت مالی که حسنویه تعهد کرد با او مصالحه کرد و بازگشت.

وفات حسنویه و حکومت پسرش بدر

در سال ۳۶۹ حسنویه بمرد. پسرانش پراکنده شدند. بعضی نزد عضدالدوله رفتند و بعضی نزد فخرالدوله.

فرزندان او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابوعدنان و بختیار و عبدالملک بودند. بختیارین حسنویه در قلعهٔ سرماج بود و اموال و گنجینه‌های پدر با او بود. به عضدالدوله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. سپس از او روی برگردانید. عضدالدوله لشکری به گوشمال او فرستاد و آن قلعه و دیگر قلعه‌های او را بگرفت. چون عضدالدوله به جنگ برادرش فخرالدوله می‌رفت، همدان ری را تصرف کرد و به قلمرو برادرش مؤیدالدوله درافزود و فخرالدوله به قابوس بن وشمگیر پیوست. خود به سوی حسنویه لشکر راند و نهاوند و دینور و سرماج را بگرفت و آن همه گنج‌ها از آن خود کرد. و با آنان چند قلعهٔ دیگر از قلاع حسنویه را بگرفت. پسران حسنویه به نزد او آمدند. عضدالدوله عبدالرزاق و ابوالعلا و ابوعدنان را در بند کشید. و از آن میان ابوالنجم بدر را بنواخت و خلعت داد و او را برسر کردان امارت داد و او را به مردان و اموال یاری نمود. او نیز آن نواحی را در ضبط آورد و جلو تجاوز کردان را بگرفت. و کارش استقامت

یافت. برادران بر او حسد بردند و عاصم و عبدالملک عصیان کردند و کردان مخالف را گرد آوردند. عضدالدوله سپاه فرستاد و با عاصم درآویخت. لشکر عاصم منهزم گردید و عاصم را اسیر کرده به همدان آوردند. از آن پس دیگر خبری از او در دست نیست. این واقعه در سال ۳۷۰ اتفاق افتاد. عضدالدوله همه فرزندان حسنویه را بکشت و تنها ابوالنجم را به مقام خویش باقی گذاشت.

جنگ‌های بدرین حسنویه و سپاهیان شرف‌الدوله

چون عضدالدوله وفات کرد پسرش صمصام‌الدوله به پادشاهی نشست. برادرش شرف‌الدوله^۱ در فارس شورش کرد، سپس بغداد را گرفت. فخرالدوله پسر رکن‌الدوله بعد از مرگ برادرش مؤیدالدوله از اصفهان به ری آمد و میان او و شرف‌الدوله کشمکش‌هایی درگرفت. شرف‌الدوله از او کینه به دل داشت. چون شرف‌الدوله در بغداد استقرار یافت و آن را از دست صمصام‌الدوله بگرفت، سردار او قراتکین جهشیاری بود قراتکین زمام امور دولت او را در دست داشت. شرف‌الدوله از خودسری قراتکین در رنج بود. این بود که او را به جنگ بدرین حسنویه فرستاد و قصدش آن بود که از شریکی از آن دو خود را برهاند.

قراتکین در سال ۳۷۷ لشکر به جنگ ابوالنجم برد و با او در وادی قرمیسین روبرو شد. بدر منهزم شد و چنان گریخت که از دیده‌ها پنهان گردید و سپاه قراتکین به خیمه‌های او در آمد. ولی بدر به ناگاه حمله کرد چنان‌که اینان را فرصت بر اسب نشستن نماند. همه را از دم تیغ گذرانید و هرچه داشتند به غارت برد. قراتکین خود با چندتن از یارانش از مرگ برهید و خود را به پل نهر روان رسانید. فراریان نیز بدو پیوستند و به بغداد داخل شدند. بدر بر اعمال جیل مستولی گردید و شوکت و قدرتش افزون گردید. بدر از آن پس همواره پیروزمند می‌زیست. در سال ۳۸۸ از دیوان خلافت منشور امارت یافت و به ناصرالدوله ملقب گردید. بدر به حرمین مکه و مدینه صدقات بسیار می‌فرستاد و اعراب حجاز را اطعام می‌کرد تا قبایل حاج را حراست کنند. کردانی که در زمرة یاران او بودند از راهزنی خودداری می‌کردند. این امور سبب شده بود که صاحب مقامی ارجمند شود وصیت شهرتش همه جا را بگیرد.

۱. متن: مشرف‌الدوله

رفتن بدر بن حسنویه به محاصره بغداد با ابوجعفر بن هرمز ابوجعفر الحجاج پسر هرمز از سوی بهاءالدوله نیابت عراق را داشت. بهاءالدوله او را عزل کرد و ابوعلی بن^۱ استاد هرمز را به جای او منصوب نمود و او را عمیدالجیوش لقب داد. ابوجعفر الحجاج در حوالی کوفه درنگ کرد و با عمیدالجیوش درآویخت و عمیدالجیوش بر او پیروز گردید. سپس در سال ۳۶۳ بار دیگر میانشان خلاف افتاد و این فتنه همچنان بردوام بود و گاه از اعراب بنی عقیل و خفاجه و بنی اسد نیز یاری می طلبیدند و بهاءالدوله سرگرم فرونشاندن فتنه ابن واصل در بصره بود و دنباله آن تا سال ۳۹۷ کشیده شد.

[در سال ۳۹۷ ابوجعفر الحجاج سپاهی گرد آورد. بدر بن حسنویه نیز او را یاری داد. ابوجعفر الحجاج با این سپاه بیامد و بغداد را محاصره کرد.]

سبب این واقعه آن بود که ابوجعفر بر قلج حامی طریق خراسان فرود آمده بود و این قلج با عمیدالجیوش دشمنی داشت، پس بدین امر میان ابوجعفر و قلج توافق افتاد. قضا را قلج در این سال بمرد و عمیدالجیوش، ابوالفتح بن عنان^۲ را به جای او معین نمود و این ابوالفتح را با بدر بن حسنویه دشمنی بود. بدر را آتش کینه در دل شعله ور گردید و ابوجعفر الحجاج را فراخواند و جماعت کثیری را چون امیر هندی بن سعدی و ابو عیسی شادی^۳ بن محمد و وزام بن محمد و دیگران را برانگیخت. علی بن مزید الاسدی نیز به آنان پیوست. این سپه عازم تسخیر بغداد شد و در یک فرسنگی آن فرود آمد.

ابوالفتح بن عنان نیز به عمیدالجیوش پیوست و با او در بغداد بماند و همچنان به نگهبانی و دفاع مشغول بود تا خبر هزیمت ابن واصل و پیروزی بهاءالدوله به او رسید. چون این خبر بیامد محاصره کنندگان را در عزم فتوری پدید آمد و از بغداد برفتند. ابوجعفر به حلوان رفت. ابو عیسی نیز همراه ابوجعفر کوشید تا وضع خود اصلاح کند. نزد بهاءالدوله رسول فرستاد. [بهاءالدوله نیز اجابت کرد. ابوجعفر در شوشتر نزد او رفت ولی از بیم آن که مبادا عمیدالجیوش برمد در او ننگریست.]

بدر بن حسنویه به ولایت رافع بن محمد بن مقن^۴ رفت - او از بنی عقیل بود، جداعلای آل مسیب، و آن مقن، مقلد بود - بدر در آنجا آشوبها و کشتارها و تاراجها به

۳. متن: سادی

۲. متن: عنان

۱. متن: ابوجعفر

۴. متن: معن

راه انداخت. زیرا رافع بن محمد، ابوالفتح بن عناز را بدان هنگام که بدر را از حلوان و قریسین اخراج کرد بود، پناه داده بود. چون رافع از یاری ابوالفتح دست برداشت بدر لشکری به قلمرو او در جانب شرقی دجله فرستاد و آنجا را غارت کرد و به آتش کشید. ابوالفتح بن عناز نزد عمیدالجیوش به بغداد رفت. عمیدالجیوش او را وعده یاری داد. چون بهاءالدوله از کار این واصل برداخت و او را بکشت، عمیدالجیوش آهنگ بدرن حسنویه نمود تا او را به سبب لشکر آوردنش به بغداد و یاری او از ابن واصل گوشمال دهد. عمیدالجیوش بدین قصد بیامد و در جندی شاپور فرود آمد. بدر که وضع را چنان دید رسولان فرستاد و خواستار مصالحه شد بدین شرط که هزینه این لشکرکشی را پردازد. او نیز برداخت و عمیدالجیوش بازگردید.

عصیان هلال بن بدر بن حسنویه بر پدر و جنگ های او

مادر هلال از تیره شادنجان بود که ابوالفتح بن عناز و ابوالشوک بن مهلهل نیز از آن تیره بودند. از این رو بدر از آن زن دوری گزیده بود و هلال از هنگام ولایت دور از پدر زیسته بود. بدر را به هلال التفاتی نبود و همه توجه او به پسر دیگرش ابو عیسی بود. بدر صامغان را به اقطاع هلال داد. چون هلال به صامغان آمد با همسایه خود ابن الماضی^۱ صاحب شهرزور که دوست بدر بود بدرفتاری آغاز کرد. بدر او را از تعرض به ابن الماضی منع کرد ولی هلال نشنید. هلال او را تهدید کرد و بدر پسر را از عواقب اعمالش بیم داد. هلال جماعتی گرد آورد و آهنگ ابن الماضی نمود و او را در قلعه شهرزور محاصره کرد و قلعه را بگشود و ابن الماضی را بکشت و خان و مان او را به غارت برد. این عمل شکاف میان پدر و پسر را بیشتر کرد. هلال مردی بخشنده بود و بدر ممسک، از این رو هلال توانست جمعی از سپاهیان بدر را به سوی خود جلب کند. چون شمار سپاهیانش افزون شد لشکر به جنگ پدر کشید. در دینور دو سپاه مضاف دادند. بدر شکست خورد. او را اسیر کردند و نزد پسر بردند. هلال او را به دژ خود فرستاد تا به عبادت پردازد و برای کفاف زندگی اش، آن دژ را با هر چه در آن بود به او داد.

چون بدر در آن دژ قرار گرفت، آن را استوار کرد و نزد ابوالفتح بن عناز و ابو عیسی شادی بن محمد که در اسدآباد^۲ بود کس فرستاد و آنان را به تعرض در قلمرو پسرش

۱. متن: ابن الماضی

۲. متن: استراباد

برانگیخت. ابوالفتح به قمریسین رفت و آن را تصرف کرد. [ابوعیسی نیز به شاپور خواست رفت و محلات هلال را تاراج نمود. آن‌گاه به نهاوند رفت. ابوبکر بن رافع در آنجا بود] ابوبکر بن رافع ابوعیسی را تسلیم او نمود و هلال او را عفو کرد. بدران حسنویه از قلعه خود نزد بهاءالدوله کس فرستاد و از او یاری طلبید. فخرالدوله وزیر خود فخرالملک را با سپاهی به یاری او فرستاد. بدر با این سپاه برفت تا به شاپور خواست رسید. هلال از ابوعیسی شادی نظر خواست که در برابر لشکر بهاءالدوله چه کند. او گفت باید درنبرد درنگ کنی و بهاءالدوله را با پرداخت مالی از خود خشنود گردانی یا جنگ را به دراز کشانی. هلال او را متهم کرد که قصد فریبش دارد، پس به قتلش رسانید و شب هنگام آهنگ حمله نمود. فخرالملک خبر یافت و لشکر خود را فرمان داد که سوار شوند. چون هلال چنان دید از کرده خود پشیمان شد و فخرالملک را گفت که من برای جنگ نیامده‌ام. آمده‌ام که فرمانبرداری خویش اعلام دارم. فخرالملک رسولی نزد بدر فرستاد و ماجرا به او خبر داد. بدر رسول را دشنام داد و گفت این حيله‌ای بیش نیست. هلال را لحظه‌ای امان مده. فخرالملک خوشدل شد زیرا می‌پنداشت بدر را هنوز دردل مهر پدری باقی است. فخرالملک لشکر را فرمان حمله داد. لحظه‌ای بعد هلال را اسیر کرده بیاوردند و از او خواست که قلعه را تسلیم بدر کند. هلال خواست که او را تسلیم بدر نکنند. مادرش که در قلعه بود با همه همراهانش امان خواست. وزیر امانشان داد و قلعه را بگرفت و هر چه در آن بود بستند. گویند چهل هزار بدره دینار بود و چهارصد هزار بدره درهم، غیر از گوهرها و جامه‌ها و سلاح‌ها. وزیر، فخرالملک قلعه را تسلیم بدر بن حسنویه کرد و خود به بغداد بازگردید.

استیلای طاهر ابن هلال بر شهرزور

بدر بن حسنویه شهرزور را تسلیم عمیدالجیوش کرده بود. او نیز نواب خود را به آنجا فرستاده بود. در سال ۴۰۴ که هلال بن بدر دریند بود پسرش به شهرزور رفت و با سپاهیان فخرالملک بجنگید و در اواسط آن سال شهر را به تصرف آورد. وزیر نزد او کس فرستاد و او را سرزنش کرد و خواست که اسیران را که از اصحاب او هستند آزاد کند. او اسیران را آزاد کرد ولی شهرزور در دست او باقی ماند.

کشته شدن بدرین حسنویه و پسرش هلال

بدرین حسنویه امیر جبل^۱ لشکر برسر حسین ابن مسعود کرد برد تا بلاد او را در تصرف آورد. و او را در دژ کوسجه محاصره نمود. چون مدت محاصره به درازا کشید یاران بدر غدر کردند و کشتندش. آنان که بدر را کشتند از طایفه جوزقان بودند از طوایف کرد. مردان جوزقان پس از قتل بدر به فرمان شمس الدوله پسر فخرالدوله فرمانروای همدان در آمدند. حسین بن مسعود پیکر بدر را کفن کرد و در مشهد علی (ع) به خاک سپرد.

چون خبر قتل بدرین حسنویه به طاهرین هلال رسید، او هنوز در نواحی شهرزور فراری بود. طاهر برای تصرف قلمرو نیای خویش بیامد ولی شمس الدوله او را منہزم ساخت و اسیر نمود و در همدان به حبس افکند و بر بلاد او مستولی گردید. لریه و شادانجان از طروایف کرد به اطاعت ابوالشوک درآمدند.

هلال بن بدر، پدر طاهر نزد سلطان الدوله در بغداد محبوس بود. سلطان الدوله او را آزاد کرد و لشکری همراه او نمود تا بلاد خود را از شمس الدوله بازپس ستاند. هلال برفت و با شمس الدوله مصاف داد اما به دست او اسیر گردید و به قتل رسید. سپاهیان او به بغداد بازگشتند.

قلمرو بدر، شاپور خواست و دینور و بروجرد و نهاوند و اسدآباد و قطعه‌ای از اعمال اهواز بود و هرچه قلعه‌ها و ولایات در این حدود بود در تصرف او بود. بدر مردی عادل و بخشنده و بلند همت بود. چون او و پسرش هلال از دنیا رفتند، طاهرین هلال همچنان در نزد شمس الدوله در همدان محبوس بود.

کشته شدن طاهرین هلال و استیلای ابوالشوک بر بلاد ایشان

ابوالفتح محمد بن عناز امیر شادانجان از قبایل کرد، حلوان را در تصرف داشت و بر آن شهر و قوم خود بیست سال فرمان راند. ابوالفتح همواره مزاحم بدرین حسنویه و فرزندان او در ولایات و اعمال جبل بود ابوالفتح در سال ۴۰۱ بمرد و پسرش ابوالشوک به جای او نشست. از بغداد لشکری به سرکوبی او رفت. ابوالشوک را یارای مقاومت نبود، بگریخت و در حلوان موضع گرفت، تا میان او و وزیر، فخرالملک صلح افتاد. و این به هنگامی بود که فخرالملک بعد از عمیدالجبوش از جانب بهاءالدوله به عراق آمد.

۲. متن: حسن

۱. متن: جبل

شمس‌الدوله پسر فخرالدوله بن بویه، طاهر بن هلال بن بدر را از زندان خود آزاد کرد - طاهر سوگند خورده بود که در فرمان او باشد - آنگاه او را بر بلاد قوم خود در ناحیه جبل امارت داد. ابوالشوک نیز فرمانروای حلوان بود و میان آن دو رقابت‌های قدیم. طاهر لشکر گرد آورد و با ابوالشوک به نبرد پرداخت. ابوالشوک منهزم شد و برادرش سعد بن محمد نیز کشته شد. ابوالشوک بار دیگر سپاه گرد آورد، این بار نیز شکست خورد و در حلوان متحصن گزید. طاهر همه زمین‌ها را گرفت و در نهر و اقامت گزید، سپس میان دو طرف صلح افتاد و طاهر خواهر ابوالشوک را به زنی گرفت. چون طاهر ابوالشوک را امان داد به ناگاه ابوالشوک برجست و او را بکشت و انتقام خون برادر خود سعدی را بستند. اصحابش او را در مقابر بغداد به خاک سپردند. ابوالشوک سایر قلمرو او را تصرف کرد و در دینور فرود آمد.

چون علاءالدوله بن کاکویه در سال ۴۱۴ به هنگامی که لشکر شمس‌الدوله را شکست داده بود بر همدان مستولی شد، لشکر به دینور کشید و آنجا را از ابوالشوک بستند. سپس به شاپور خواست رفت و دیگر اعمال او را در تصرف آورد. آنگاه از پی ابوالشوک روان شد. مشرف‌الدوله سلطان بغداد شفاعت کرد و علاءالدوله بازگشت.

چون غزان [سلجوقی] در سال ۴۲۰ بر ری دست یافتند و همدان را گرفتند و در آن نواحی تا اسدآباد و قراء دینور دست به آشوب و فتنه گشودند، ابوالفتح بن ابی‌الشوک به مقابله با آنان پرداخت و با ایشان نبرد کرد و منهزمشان نمود و جماعتی از ایشان را اسیر کرد. سپس با آنان عقد صلح بست اسیران را آزاد نمود و غزان بازگشتند. سپس ابوالشوک در سال ۴۳۰ بر قرمیسین از اعمال جبل مستولی شد و فرمانروای آن را که از کردان قوه‌ی^۱ بود بگرفت. برادرش به قلعه ارنه^۲ رفت و از بیم ابوالشوک در آنجا متحصن گردید. و یاران خود را به شهر خولنجان نهاد که آنجا را حفاظت نمایند. ابوالشوک لشکر به تصرف خولنجان فرستاد. چون آنان کاری از پیش نبردند بازگردیدند. ابوالشوک در همان روز لشکری دیگر بسیج کرده و به دژ ارنه حمله آورد. سپاهیان او ربض آن دژ را غارت کردند و به هرکه دست یافتند کشتند، و روزی به هنگامی که مردم خولنجان غافل بودند برفتند و شهر را تسخیر کردند. مردم خولنجان امان خواستند و نگهبانان شهر در قلعه‌ای در وسط آن شهر پناه بردند. سپاهیان ابوالشوک قلعه را محاصره کردند و در ماه ذوالقعدة همان سال آن شهر تصرف کردند.

۲. متن: ارمینیه

۱. متن: ترهیه

فتنه میان ابوالفتح بن ابی الشوک و عمش مهلهل

ابوالفتح بن ابی الشوک از سوی پدر در دینور بود و در آنجا قدرت و توانی به هم زد و چند قلعه را بگرفت و آن حوالی را از تعرض غزان در امان داشت. این پیروزی‌ها سبب عجب و غرور او شده بود و می‌پنداشت که بر پدر خود برتری دارد. پس در ماه شعبان سال ۴۳۱ به قلعه بلوار^۱ از قلاع کردن رفت. صاحب قلعه در آنجا نبود. زنش دید که نمی‌تواند قلعه را در برابر هجوم ابوالفتح حفظ کند نزد عم خود مهلهل بن محمد بن عناز کس فرستاد تا قلعه را به او تسلیم کند. جایگاه مهلهل در نواحی صامغان بود. [مهلهل از رسول پرسید که آیا ابوالفتح خود نیز در قلعه است یا تنها لشکر او در قلعه است. گفت: لشکر اوست و ابوالفتح از قلعه بازگشته. چون مهلهل به قلعه نزدیک شد ابوالفتح را دید که به قلعه می‌رود]. مهلهل در جایی بایستاد و چنان نمود که قصد قلعه ندارد. سپس بازگشت ابوالفتح از پی او بیامد و چون به او رسید نبرد درگرفت. مهلهل بر ابوالفتح پیروز شد و او را اسیر نمود. ابوالشوک که این خبر بشنید آهنگ شهرزور کرد و آنجا را در محاصره گرفت. سپس آهنگ بلاد برادر خود مهلهل نمود تا پسر خود را برهاند. این کار به دراز کشید و پسرش از بند ازاد نگردید. مهلهل همچنان پای می‌فشرد تا آن‌گاه که علاءالدوله بن کاکویه را ترغیب کرد که بر بلاد ابوالفتح بتازد. او نیز دینور و قرمیسین را بگرفت. این واقعه درس ال ۴۳۲ اتفاق افتاد.

در سال ۴۳۲ ابوالشوک به دقوقا لشکر برد. بر مقدمه پسر خود سعدی را بفرستاد. او برفت و شهر را محاصره نمود. آن‌گاه خود برسید و بارو را سوراخ کرد و شهر را به جنگ بگرفت و بخشی از آن را غارت کرد و اسلحه و جامه‌های کردان را بگرفت. ابوالشوک یک شب در دقوقا بماند. سپس خبر یافت که برادرش سرخاب بن محمد به چند موضع از ولایتش هجوم آورده و او بر بندنیجین و حلوان بیمناک بود. این بود که بازگشت. آن‌گاه نزد جلال‌الدوله سلطان بغداد کس فرستاد و از او یاری طلبید. او نیز سپاهی به یاری‌اش فرستاد، این سپاه نزد او بماند. مهلهل نیز نزد علاءالدوله بن کاکویه رفت و از او علیه برادرش ابوالشوک دادخواهی نمود. علاءالدوله آهنگ ابوالشوک کرد. ابوالشوک به قلعه سیروان تحصن گزید. سپس نزد علاءالدوله کس فرستاد و عرضه داشت که می‌خواهد نزد جلال‌الدوله سلطان بغداد بازگردد و چنان مصالحه کند که دینور از آن

۱. متن: بکورا

علاءالدوله باشد. علاءالدوله نیز بازگردید. ابوالشوک به شهرزور رفت و آنجا را محاصره نمود و در آن نواحی آشوب و اغتشاش به راه انداخت و قلعه تیرانشاه^۱ را محاصره نمود. ابوالقاسم بن عیاض به دفاع از آن پرداخت و او را وعده داد که پسرش را از بند مهلهل خواهد رهانید. و میان او و برادرش را اصلاح خواهد کرد.

مهلهل چون شنید که ابوالشوک برادرش آهنگ شهرزور دارد از آنجا برفت و قصد سنده^۲ از بلاد ابوالشوک نمود. [ابوالشوک از ابوالقاسم بن عیاض خواست که به وعده خود وفا کند و پسرش را آزاد نماید. او پاسخ داد که مهلهل اجابت ننموده است] ابوالشوک نیز از حلوان به صامغان رفت و آنجا و همه بلاد مهلهل را به باد غارت داد. مهلهل از برابر او بگریخت. آنگاه رسولان به آمد و شد پرداختند تا میان دو برادر صلح افتاد و ابوالشوک به مستقر خویش بازآمد.

آمدن ابراهیم ینال برادر طغرلبک به ولایت ابی الشوک

ابراهیم ینال به فرمان برادرش طغرلبک به همدان آمد و آنجا را بگرفت و ابوکالیجار گرشاسب پسر علاءالدوله بن کاکویه از همدان بیرون آمد و به کردان جوزقان پیوست. ابوالشوک در این هنگام در دینور بود. از دینور به قرمیسین رفت. ابراهیم ینال دینور را گرفت و از پی او به قرمیسین شد. ابوالشوک از آنجا به حلوان رفت و هرچه در لشکر او از دیلم و کردان شادنجان بود به دفاع از قرمیسین نهاد. ابراهیم ینال به قرمیسین رفت و آنجا را به جنگ بگرفت و قتل و تاراج کرد و بسیاری از سپاه ابوالشوک را بکشت. باقیمانده لشکر به ابوالشوک که در حلوان بود، رسیدند. ابوالشوک زن و فرزند و ذخایر خود را به قلعه سیروان فرستاد و خود در آنجا ماند. ابراهیم ینال به صمیره آمد و آنجا را بگرفت و غارت کرد و کردانی را که مجاور او بودند کشتار نمود. اینان کردان جوزقان بودند، همه بگریختند. گرشاسب پسر علاءالدوله نیز در میان ایشان بود. اینان به بلاد شهابالدوله رفتند. ابراهیم ینال در آخر ماه شعبان سال ۴۳۷ به حلوان رسید. مردم حلوان به اطراف پراکنده شده بودند. طایفه‌ای از غزان از پی ایشان برفتند. آنان را در خانقین بیافتند و هرچه داشتند به غنیمت گرفتند. غزان بر آن نواحی مسلط شدند. ابوالشوک و مهلهل نزد یکدیگر رسول فرستادند. ابوالفتح پسر ابوالشوک در زندان مرده بود. مهلهل پسر خود

۱. متن: بیزارشاه

۲. متن: سند

بفرستاد و سوگند خورد که او را نکشته است و اگر یقین دارد که او ابوالفتح را کشته است پسرش ابوالغنائم را به عوض او بکشد. ابوالشوک عذر او پذیرفت و از او خشنود شد. پس دست اتفاق به یکدیگر دادند تا در برابر ینال ایستادگی کنند. ابوالشوک همه متصرفات برادرش سرخاب را از او گرفته بود جز قلعه دزدیلویه^۱، و این امر سبب جدایی آنها از یکدیگر شده بود. پس سرخاب به بندنجین رفت. سعدی پسر ابوالشوک در آنجا بود. چون سرخاب برسد سعدی به ابله رفت و سرخاب بندنجین را تاراج کرد.

درگذشت ابوالشوک و نشستن برادرش مهلهل به جای او

در سال ۴۳۷ ابوالشوک فارس بن محمد بن عناز در قلعه سیروان از حلوان درگذشت و برادرش مهلهل به جای او نشست. کردانی که از سعدی پسر برادرش روی برتافته بودند گرد او را گرفتند. سعدی به ابراهیم ینال برادر طغرل پیوست و او را به تصرف آن بلاد برانگیخت. هنگامی که ینال از حلوان بازمی‌گشت بدرین طاهر بن هلال بن بدرین حسنویه را امارت قرمیسین داده بود. مهلهل در سال ۴۳۸ به آنجا لشکر کشید. بدر بگریخت و مهلهل آنجا را در تصرف آورد. آنگاه پسر خود محمد بن مهلهل را به دینور فرستاد. سپاهیان ینال در دینور بودند محمد آنان را براند و دینور را تصرف نمود.

پیوستن سعدی بن ابی‌الشوک به ابراهیم ینال

چون مهلهل بعد از برادرش ابوالشوک به حکومت رسید با مادر سعدی ازدواج کرد و به جانب سعدی ننگریست، همچنین با کردان شادانجان رفتاری ناپسند پیش گرفت. سعدی به ینال پیام فرستاد و خود با جماعتی از کردان شادانجان نزد او رفت. ینال در سال ۴۳۹ لشکری از غز همراه او کرد، وی پیامد و حلوان را بگرفت و در آنجا به نام ابراهیم ینال خطبه خواند. چون به مایدشت بازگردید عمش مهلهل به حلوان آمد و آنجا را بگرفت و خطبه به نام ینال را قطع کرد. چون سعدی این خبر بشنید با سپاهی به حلوان رفت و عمش مهلهل شهر را ترک گفته به ناحیه بلوط رفت. سعدی حلوان را گرفت سپس به سوی عمش سرخاب لشکر برد و منزلگاه‌های او را غارت کرد. آنگاه جمعی را به بندنجین فرستاد. نایب سرخاب را که در آنجا بود فروگرفتند و شهر را نیز غارت کردند.

سرخاب به قلعه دزدیلویه فرارفت و سعدی به قرمیسین بازگردید. مهلهل پسر خود را به حلوان فرستاد و او حلوان را تصرف کرد. سعدی جماعتی که بیشتر از غزان بودند گرد آورد و برفت و حلوان را بگرفت. سپس با این جماعت به سوی عمش مهلهل تاخت. چون مهلهل از نزدیک شدنش خبریافت به دژ تیرانشاه^۱ از قلاع شهرزور رفت. غزان همه آن نواحی را تاراج کردند. سعدی تیرانشاه را محاصره نمود، احمدبن طاهر سردار ینال نیز با او بود. غزان حلوان را نیز غارت نمودند و در آن نواحی ستم و تجاوز از حد گذرانیدند. [چون ابوکالیجار و وزیرش این خبر بشنیدند سپاهیان خویش را فراخواندند تا به یاری مهلهل در برابر پسر برادرش بروند و او را از آن اعمال برانند] ولی کسی قدم به میدان ننهاد.

سعدی بندیچین را به ابوالفتح ورام^۲ به اقطاع داد و متفق شدند که به جنگ عمش سرخاب بروند. پس برفتند تا سرخاب را در قلعه دزدیلویه محاصره کنند ولی دره‌ای تنگ بر سر راه بود که چون در آن داخل شدند دیگر خلاص نیافتند. سعدی و ابوالفتح و جمعی دیگر از اعیان اسیر شدند. غزان با آنکه آن نواحی را تصرف کرده بودند بازگشتند.

شکست سرخاب و استیلای ینال بر همه متصرفاتشان

چون سرخاب، سعدی پسر ابوالشوک برادر خود را دستگیر کرد، پسرش ابوالعسکر از او خشمگین شد و خود را به کناری کشید. سرخاب را با کردن رفتاری ناپسند بود. پس همگان گرد آمدند و او را گرفتند و نزدینال بردند او نیز چشمانش را برکند و از او خواست که سعدی پسر ابوالشوک را آزاد کند. پسرش ابوالعسکر برفت و او را آزاد کرد ولی بدان شرط که او نیز کوشش کند تا ینال بند از پدرش سرخاب بردارد. چون سعدی آزاد شد جماعتی از کردن گرد او را گرفتند. او به ابراهیم ینال پیوست ولی آنچه می‌خواست نزد او نیافت پس از او جدا شده به دسکره بازگردید و به خلیفه و نایبان ابوکالیجار نامه نوشت که بار دیگر اطاعت ایشان را گردن نهد.

[در سال ۴۳۹ ابراهیم ینال به قلعه کنگور رفت و پس از تصرف آن به همدان باز گردید و سپاهی برای گرفتن قلعه‌های سرخاب روان نمود و مردی به نام احمد را بر آن

۱. متن: تیرانشاه

۲. متن: دارم

سپاه فرماندهی داد و سرخاب را نیز به او سپرد تا به وسیله او قلعه‌هایش را بگشاید. نخست با او به قلعه کلکان^۱ رفت. ساکنان قلعه به مدافعه پرداختند. آن‌گاه به قلعه دزدیلویه رفتند و آن را در محاصره گرفتند و طایفه‌ای نیز به قلعه بندنیجین رفتند و آن را غارت نمودند. و در آنجا اعمال سخت نکوهیده چون قتل و شکنجه تاسر حدمرگ برای گرفتن اموال ایشان و تجاوز به آنان مرتکب شدند.

جماعتی از غزان به سوی ابوالفتح بن ورام رفتند. او خان و مان بگذاشت و برفت. قصدش آن بود که غزان به غارت خان و مان او و یارانش مشغول شوند آن‌گاه برسرخان تازد ولی غزان در اینجا غارت نپرداختند. ابوالفتح خود به غزان حمله نمود و بر آنان ظفر یافت و از بغداد مدد طلبید ولی به ندایش پاسخ ندادند. او نیز خان و مان خویش و یارانش را به جانب غربی دجله نقل نمود.

در ماه رجب غزان برسر سعدی بن ابی‌الشوک تاختند. او در دو فرسنگی باجسری^۲ بود. سعدی و همراهانش گریختند و هرچه داشتند برای غزان نهادند. غزان همه آن اعمال و دسکره و هارونیه و قصرشاپور را غارت کردند و از مردم بعضی را کشتند و بعضی در آب غرق شدند و بعضی از سرما به هلاکت رسیدند. سعدی خود به دیالی رسید و از آنجا نزد ابوالاغر دییس بن مزید رفت و نزد او اقامت گزید.

ینال قلعه سیروان را محاصره کرد و بر مردم سخت گرفت و گروه‌هایی به بلاد اطراف فرستاد و تا تکریت پیش رفت. مردم سیروان از او امان خواستند، امانشان داد و سیروان را تصرف کرد و گنجینه‌های سعدی را برگرفت و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد. صاحب قلعه سرماج^۳ درگذشت [او پسر بدر بن حسنویه بود]. پس از او قلعه سرماج به ینال تسلیم شد. ینال وزیر خود را به شهرزور فرستاد. او شهرزور را بگرفت و مهلهل از آنجا بگریخت و به جایی دوردست رفت. ینال قلعه تیرانشاه^۴ را محاصره نمود.

مهلهل به مردم شهرزور پیام داد که به ناگاه بر غزانی که در نزدیکی آنها هستند بتازند و ایشان را بکشند. این پیام آشکار شد و یکی از سرداران ینال پیامد و مردم را کشتاری سخت کرد.

غزانی که در بند نیجین بودند به سوی نهر سلیل راندند و با ابودلف قاسم بن محمد

۱. متن: کلجان

۲. متن: باجس

۳. متن: سیروان

۴. متن: هوازشاه

جاوانی قتالی سخت کردند. در این قتال ابودلف پیروز شد و هرچه غزان داشتند به غنیمت گرفت.

در ماه ذوالحجه جمعی از غزان به دیار علی بن القاسم کرد حمله بردند و دست به غارت و کشتار گشودند ولی کردان دره‌ها را سد کردند و راه بر آنان گرفتند و هرچه غارت کرده بودند بستند و جمعی کثیر از ایشان را کشتند.

احمد بن طاهر سردار ینال همچنان قلعه تیران شاه را در شهرزور در محاصره داشت تا سال ۴۴۰ در رسید، در این هنگام مرگ در لشکر او فتاد. از ینال یاری خواست ولی ینال به یاری او نشتافت. احمد بن طاهر از آنجا برخاست و به مایدشت^۱ رفت. چون خبر به مهلهل رسید یکی از فرزندان خود را به شهرزور فرستاد. او شهرزور را بگرفت و غزان از سیروان رفتند.

سپاهیان بغداد به حلوان رفتند و قلعه آن را در محاصره گرفتند ولی بر آن ظفر نیافتند و آن نواحی را تاراج کردند و هرچه از غزان باقی مانده بود آنان برگرفتند و همه آن اعمال ویران گردید. مهلهل به بغداد رفت و همه زن و فرزند و اموالش را در بغداد نهاد و به خیمه‌های خود که در شش فرسنگی بود بازگردید. در این احوال جمعی از لشکر بغداد به بندینجین رفتند و با غزانی که در آنجا بودند به نبرد پرداختند. غزان آنان را منهزم ساختند و همه را کشتند.

بقیه اخبار مهلهل و ابن ابی الشوک و انقراض حکومتشان

مهلهل برادر ابوالشوک در سال ۴۴۳ نزد سلطان طغرلبک رفت. طغرل با او نیکی کرد و او را بر اقطاعش در سیروان و دقوفا و شهرزور و صامغان ابقا کرد. مهلهل خواست که برادرش سرخاب را که در نزد او محبوس بود آزاد کند. سلطان او را آزاد کرد و قلعه ماهکی را به اقطاع او داد. این قلعه پیش از این از آن او بود چون آزاد شد به آنجا رفت. همچنین سعدی بن ابی الشوک را قلعه راوندین^۲ به اقطاع داد. سپس در سال ۴۴۶ او را با لشکری از غز به نواحی عراق فرستاد. او در مایدشت فرود آمد و خود جریده به سوی ابودلف جاوانی رفت. ابودلف از برابر او بگریخت. سعدی از پی او برفت و بر او دست یافت و اموالش را غارت کرد ولی او خود جان برهانید.

۱. متن: مایدشیر

۲. متن: رادند بین

این خبر به پسردایی^۱ او خالد بن عمر رسید. او بر زریر^۲ و مطر پسران علی بن مقن^۳ عقیلی فرود آمده بود. او پسران خود را نزد سعدی فرستاد و از مهلهل شکایت کردند. سعدی به آنان وعده یاری داد. چون از نزد او بازگشتند یاران مهلهل راه بر آنان گرفتند. پس از زد و خوردی عقیلیان بر آنان ظفر یافتند و چندتن از ایشان را به اسارت گرفتند. مهلهل خبر یافت، با پانصد مرد به جایگاه زریر و مطر بیامد و در تل عکبرا با آنان به نبرد پرداخت و اموالشان را به غارت برد. آنگاه به سوی سعدی که در سامرا بود لشکر برد. سعدی در این نبرد بر عم خود مهلهل پیروز شد و او و پسرش مالک را به اسارت گرفت و آنچه از بنی عقیل به غنیمت برده بودند از ایشان بستد و به حلوان بازگردید.

[در سال ۴۴۵] اوضاع بغداد آشفته شد. گفتیم که در سال ۴۴۵ سعدی عم خود مهلهل را اسیر کرد. پسرش بدر بن مهلهل نزد سلطان طغرل آمد و از او خواست که نزد سعدی کس فرستد تا پدرش را که در بند اسارت اوست آزاد کند. پسری نیز از آن سعدی نزد سلطان طغرل گروگان بود. سلطان او را نزد پدرش فرستاد به عوض مهلهل، و فرمان داد که مهلهل را آزاد نماید. سعدی به خشم آمد و فرمان سلطان اطاعت ننمود و از همدان به حلوان رفت و قصد تسخیر آن داشت ولی نتوانست و همچنان میان روشنباد^۴ و بردان در آمد و شد بود و به اشکار با سلطان طغرلبک مخالفت می نمود. آنگاه نامه‌ای به الملک الرحیم نوشت و به اطاعت او درآمد. طغرلبک سپاهی همراه با بدر بن مهلهل به شهرزور فرستاد. ابراهیم بن اسحاق [و سخت کمان] دو تن از بزرگان لشکر طغرل نیز در این سپاه بودند. در آنجا با سعدی نبرد در گرفت. سعدی شکست خورد و به قلعه روشنباد پناه برد.

بدر بن مهلهل به شهرزور درآمد و ابراهیم بن اسحاق به حلوان رفت و در آنجا درنگ کرد.

در سال ۴۴۶ ابراهیم بن اسحاق از حلوان به دسکره رفت و آنجا را غارت کرد و مردم را بکشت. سپس به روشنباد رفت، دژ سعدی در آنجا بود و همه گنجینه‌هایش در آن دژ و نیز دژ بردان. سعدی در برابر سپاه غزان بایستاد و همه آن اعمال ویران شد و در این ایام دیلم در همه جا ناتوان شده بود. طغرلبک گروه دیگر از غزان را به سرداری ابوعلی پسر ابوکالیجار به اهواز فرستاد. آنان اهواز را گرفتند و تاراج کردند. مردم از غارت و

۳. متن: معن

۲. متن: وزیر

۱. متن: پسر عم

۴. متن: رشقباد

مصادره و شکنجه رنج‌های بسیار دیدند. دعوت طغرلیک در بغداد همه‌جا را گرفت. دولت کردان نیز متقرض شد و در سپاه سلطان طغرلیک مندرج گردیدند. تلک‌الایامُ تُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ. وَاللَّهِ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ. وَاللَّهُ يَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَهُوَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ. لارا دلامره.

Kitāb al-‘Ibar

vol. 3

by

‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn

Translated by

‘Abd al-Muhammad Āyatī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehran, 2004